بسم الله الرحمن الرحیم

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

رساله

مخ المعانی

شیخ امیر حسن علاء سجزی دهلوی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بکوشش

آذرمیدخت صفوی

انتشارات انستیتوی تحقیقات فارسی

دانشگاه اسلامی علیگر

علیگر-مارس ۲۰۰۷م

انتشارات انستیتوی تحقیقات فارسی ،دانشگاه اسلامی علیگر

نام کتاب: مخ المعانی

مؤلف: شیخ امیر حسن علاء سجزی دهلوی

مقدمه و تصحیح: پرفسور آذرمیدخت صفوی

نوبت چاپ:مارس ۲۰۰۷م

INSTITUTE OF PERSIAN RESEARCH
AMU, ALIGARH

توانا بود هر که دانا بود

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

سلسلهٔ انتشارات

انستیتوی تحقیقات فارسی

دانشگاه اسلامی علیگر–۲۰۲۰۰۲

هند

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پیش گفتار

کتاب مخ المعانی یکی از آثار پر ارزش حضرت شیخ امیر حسن علاء سجزی می باشد- حسن علاء سجزی که بالعموم بنام حسن سجزی یا حسن دهلوی شهرت دارد مرید حضرت خواجه نظام الدین اولیاء بود- علاوه از دیوان فارسی اشهر ترین اثروی فوائد الفواد ملفوظات حضرت نظام الدین اولیا است -این یکی از منبع ارزنده در زمینهٔ عرفان و تصوف بشمار میرود- کتاب دیگر هم بنام مخ المعانی وجود دارد که ملفوظات شیخ شرف الدین یحییٰ منیری می باشد و بسعی زین بدر عربی گردآوری شده از مطبع مفیدی عام آگره انتشار یافته-

در مخ المعانی حسن سجزی مهم ترین نکتهٔ تصوف را شرح داده است و این نکتهٔ لطیف "عشق" است -حق اینست که عشق محور تصوف است و جمله مسائل تصوف گرد او می گردد- حسن سجزی این "عشق" را درین رساله مورد بررسی قرارداده است - واژهٔ عشق مرکب است از سه حرف یعنی ع و ش و ق- و در هر حرف عشق یك جهان معنی واسرار عرفانی پنهان است- هر حرف دارای معانی بسیار است و نویسنده مفاهیم ومطالب هر هر حرف را بشرح و بسط نوشته است- او گوید که " هرحرفی از حالات عشق و مقالات محبت حاکی است-"

تنها ازین عبارت ارزش واهمیت رساله بر می آید۔ مخ المعانی حسن سجزی گرچه مختصر است امّا برای تفهیم مقام عشق در تصوف خیلی مهم و پر ارزش است ۔ نسخهٔ خطی این رساله در کتابخانه مولانا آزاد، دانشگاه علیگر نگهداری می شود وبقلم عبدالغنی مسکین دهلوی درسال ۱۲۹۷ه استنساخ شده است۔

بنده خانم سرکار آذرمیدخت صفوی را تبریک می گوید که خانم رساله مخ المعانی را در دنیای علم و ادب معرفی نمودند و باتصحیح و مقدمهٔ مفصلی ترتیب داده کار گرانبهای انجام داده اند۔

این نخستین کتابی است که از طرف انستیتوی تحقیقات فارسی در سلسله انتشارات به چاپ می رسد۔ تاسیس این موسسه برای دانشمندان و پژوهشگران و دوستداران فارسی یك گامی است بسیار پر ارزش ووقیع در راه پیشرفت زبان و ادب فارسی درهند۔ امیدوارم دانشمندان و پژوهشگران ازاین موسسه مستفید خواهند شد۔

حافظ محمد طاهر علی
استاد ورئیس سابق
گروه زبان وادبیات فارسی، دانشگاه ویشو بهارتی
شانتی نکیتن ،بنگال مغربی

مقدمه

تصوف در جامعهٔ اسلام، خاص در قلمرو ایران و تحت تاثیر آن درخود هند، یك رنگ مخصوص فکری وروحانی و مذهبی بخود گرفته که در هیچ یك از مذاهب عالم نظیر ندارد- افکار عارفانه و عقاید متصوفانهٔ این هر دو کشور در زبان شیرین فارسی مثل یك دریای پرشور و سیل خیر انگیز سر ازیر شدند و تفرقه و تعصب و تبعیض را از بین بردند- آمیختگی بااصول و عقاید نیو پلاتونسم، فلوتین، حکمت اشراق، عقیدهٔ وحدت وجود، افکار بودایی و مسیحی و باگتی مخصوص هند با مبادی مذهبی بشکل خاص امتزاج یافتند و تصوف ملجا و پناهگاهی شد برای آنان که از جمود مراسم ظاهری و ریا و دروغ و ازهر گونه طبقه بندی که اساسش بردوئی و تفرقه باشد متنفر بودند:

رهی جز کعبه و بت خانه می پویم که می بینم
گروهی بت پرست این جاو مشتی خود پرست آنجا

سیری در رشد و تکامل اندیشه های اصلی تصوف از سده دوم و سوم هجری تاعصر مولانا و جامی سیریست که شکل های گونا گون عرفان را بمانشان می دهد. حقیقت آنست که در قرنهای متمادی، صدها مدرسه های فکری و روحانی و سلسلهٔ صوفیه و سیستم های عرفانی و نظام های فلسفی و فرقه های مختلف عرفا و صوفیا بوجود آمده اند که هریکی از آنها خصایص ویژهٔ بخود دارند.

دکتر عبدالحسین زرین کوب، منتقد و محقق معروف ومحترم، در اثر بسیار مهم و باارزش خود 'ارزش میراث صوفیه' می نویسد:

> "ادب صوفیه در فارسی و عربی اهمیت خاصی دارد. این ادب هم شامل نظم است و هم شامل نثر، هم فلسفه دارد و هم اخلاق، هم تاریخ دارد و هم تفسیر، هم دعا دارد و هم مناجات، هم حدیث دارد و هم موسیقی ... در این جاصحبت از عشق خدااست و تمنای وصال او که هدف

غایی سالك است- عشقی پر از درد و نومیدی-
این ادب وسیع و متنوع گاه باقلمرو ذوق و روح
سروکار دارد و گاه به دنیای موعظه و تربیت- این
همه در ادب آنها جلوه دارد و آثار آنها را از حیث
وسعت و تنوع وعمق و تاثیر امتیازی خاص
بخشیده است-"

دربارهٔ نثر صوفیه می گوید:
"گاه این نثر مثل یك شعر آگنده از شور و جذبه و
ذوق و عرفان می شود"

رساله ای که ما می خواهیم این جامعرفی بکنیم تعلق به همین نوع نثر عرفانی دارد- '**مخ المعانی**' رساله ایست مختصر و بسیار لطیف از امیر حسن سجزی دهلوی در موضوع عشق و عرفان- تاجائیکه من اطلاع دارم نسخهٔ واحد این رساله در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه اسلامی علیگره در هند وجود دارد و اسمش در ذخیرهٔ شاه محمد سلیمان زیر

شماره ۱۱۵-۱۱۰ مندرج است۔ در فهرست های کتابخانه های معروف دیگر هند اسم '**مخ المعانی**' ذکر نشده و حتیٰ تذکره نویسان هم در تالیفات حسن دهلوی اسم آنرا نبرده اند۔ ناشی از همین است که مطالعهٔ انتقادی این اثر بسیار پر ارزش عرفانی چنانکه باید، انجام داده نشده و این رساله به چاپ هم نرسیده است۔

نسخهٔ خطی '**مخ المعانی**' که در دانشگاه اسلامی وجود دارد، سی وشش صفحه دارد و در ۱۲۹۷ه ق از دست ضیاء الدین احمد دهلوی کتابت شده۔ درخاتمهٔ کتاب کاتب نسخه ،در تتمه می نویسد:

"این کتاب مستطاب المسمیٰ به '**مخ المعانی**'
ترصیف شریف حضرت زبدة العارفین جناب امیر
حسن علاء سجزی دهلوی قدس الله سره، خلیفه
راستین حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا
رضی الله عنه بقلم عبدالغنی المسکین ضیاء الدین
احمد دهلوی به اتمام رسید فی التاریخ بست و دوم
شعبان المعظم ۱۲۹۷ هجری یوم شنبه۔"

حسن سجزی دهلوی همزمان خسرو دهلوی و یکی از شعرای بسیار معروف هندبوده۔ او نه فقط در غزلسرایی و نعزگویی گوی بلاغت را ربوده بلکه از حیث یك عارف کامل و صمیمی و پرشور و حال در صوفیای هند جای مخصوص بخودش دارد۔ حسن مرید و عاشق و سرسپرده نظام الدین اولیا معروفترین عارف از عرفای سلسلۀ چشتیان هند بود و از ارشادات و پند و نصایح شیخ خود بهره وافر برداشته بود۔ غزلهای وی در شیرینی و انسجام و لطافت کم نظیر بودند و بهمین علت بود که او را 'سعدی هند' می گفتند۔ ضیاء الدین برنی، مورخ معروف هند، دربارۀ حسن می نویسد:

"شاعری از شعرای یگانه در عصر علائی (علاء الدین خلجی) امیر حسن سجزی بوده است و اورا تالیفات نظم و نثر بسیار است و به سلامتی ترکیب و روانی سخن آیت بوده است واز بسکه غزلهای وجدانی در غایت روانی بسیار گفته است، اورا 'سعدی هندوستان' خطاب شده بود...".

امیر خورد، مؤلف سیر الاولیا در ذکر خلفای سلطان المشایخ نظام الدین اولیا، دربارۀ حسن چنان می نویسد:

"آن ملك الملوك فضلا، آن به لطافت طبع دلربا، که غزلهای جگر سوز او از چقمق دلهای عاشقان آتش محبت بیرون می آورد و اشعار دلپذیر او راحتی بدلهای سخنوران میرساند۔"

امیر حسن درسنه ٦٥٦ ه ق در بداؤن که در آن زمان مرکز شعر و ادب فارسی بوده، بدنیا آمده بود و بعداً به دهلی هجرت کرده۔ خودش می گوید:

پرورده فضل ایزدش ارشاد غیبی مرشدش
بوده بدایون مولدش، دهلی منشاداشته

در مدت حیات خود مجردانه زیست و در آخر عمر به دیوگیر در جنوب هند اقامت گزید و همانجا مدفن یافت۔

دربارۀ ملاقات وی با نظام الدین اولیا روایتی است

بسیار لطیف که ابوالقاسم فرشته نقل کرده، می گوید:

"درابتدای حال خواجه حسن که عقل و دانش
کامل داشت بر دکان خبازی نشسته بود-امیر خسرو
نزدیك وی رفت و پرسید نان چگونه می فروشی؟
حسن گفت نان در پله ترازو نهم و خریدار را می گویم
که زر در پلّه دیگر گذارد- هرگاه زر گران برآید
مشتری رانان میدهم- امیر خسرو گفت اگر
خریدار مفلس باشد! گفت درد و نیاز عوض می نمایم-
خسرو از حسن کلام حسن حیران ماند و کیفیت
حال بشیخ عرض نمود-"

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

غزلهای سوزناك عارفانه که حسن سروده شامل مضامین عاشقانه و وصف ایام وصال و روزوداع وخط و خال معشوق و درویشی و بهار و بزم طرب و می و ساقی و شرح ماجراهای عاشق می باشد که حاکی از شوریدگی و سرمستی است- علاوه بر دیوان شعر، حسن تالیفات زیادی دارد که معروفترین و مهم ترین آنها عبارتست از 'فواید الفواد'

سلفوظات شیخ نظام الدین اولیا که برنی آنرا" دستور صادقان ارادت" خوانده وبقول امیر خورد:

"سلطان الشعرا امیر خسرو بکرأت گفتی کاشکی تمامی کتب که عمر در آن صرف کرده ام برادر امیر حسن رابودی و ملفوظات سلطان المشایخ که جمع کردهٔ اوست مرابودی۔"

در فواید الفواد حسن دهلوی راجع به 'مخ المعانی' هم نوشته است و بیان می کند چطور آنرا در خدمت شیخ نظام الدین اولیا پیشکش نموده۔ تاریخ اتمام این رساله راهم ازین تحریر وی می توان دریافت: در مجلس سی و سوم می نویسد:

"چهار شنبه بیست و سوم ماه محرم سنه اثنی عشرین سبعمائة دولت پائبوس حاصل شد۔ آن روز کاتب کتاب 'مخ المعانی' راخدمت ایشان برده بود۔"

بنابر این می توان گفت در اوایل سنه ۷۱۲ھ حسن این

رساله را تمام کرده بود- البته پیش از مجلس سی و سوم که تاریخش ماه محرم ۷۱۲ھ می باشد، حسن بتاریخ ٥ ذی الحجه ۷۱۱ھ در خدمت شیخ خود حاضر شده بود که ذکرش در مجلس سی و دوم نوشته شده است اما تا آنوقت هیچ ذکری و اشاره ای به این رساله نکرده- ممکن است تصحیح و ترتیب آن بین این دو تاریخ بپایان رسیده باشد- حسن می نویسد وقتیکه او 'مخ المعانی' رابه خدمت مرشد خود یعنی سلطان المشایخ نظام الدین اولیا پیشکش نموده، او بسیار پسند فرمودو حسن را آفرین گفت:

"تحسین و استحسان بسیار نمود، همانروز بیعتی به تجدید کرده آمد- کلاه از سر مبارك خود بر سر بنده نهاد- دوبار این بیت بر لفظ درربار راند:

در عشق تو کار خویش هر روز
از سر گیرم زهی سروکار

"از نسبت کتابی که بنده برده بود فرمود: نیکو

کتابی است۔ از کتابهایی که مشایخ نوشته اند،
'رواح الارواح 'نیک با راحتست''

مخ المعانی:

موضوع 'مخ المعانی ' عشق است۔ عشق که مخ و محك وبیخ وبن عرفان است۔ عشق که عصاره و اصل و ریشه و نقش نگین افکار و عقاید صوفیا است۔ عشق که از زیبائی معشوق ازلی الهام پذیر است۔ عشق که انسان رابد انجا می رساند که او می خواهد ذات خودش را در معشوق گم بکند۔ عشقی که حسن دهلوی دربارۂ آن سخن می گوید عشقست که:

"بشر از فدا کردن خود در راه معشوق وفنا شدن
در معشوق احساس غرور و افتخار می کند۔
عظمت و شکوه را در این می بیند که در برابر
معشوق از خود چیزی ندارد، وهرچه هست
اوست، عشق است که انسان را وادار می کند
از معشوق خدایی بسازد و از خود بنده ای۔ او را

هستی مطلق بداند و خود را در تقابل او نیست
تلقی کند۔"[۱]

این عشق همانست که وقتیکه امیر المومنین علی علیه السلام به سرزمین کربلا رسیدند و مشتی از خاک برداشتند و بو کردند، فرمودند: اینجا خوابگاه عاشقان است۔

ملاصدرا در زمینهٔ عشق عرفانی اشعاری نقل می کند و ابن سینا رساله ای فلسفیانه ای می نویسد و خواجه نصیر طوسی می گوید در روح انسان بذری برای عشق موجوداست۔ اما می توان گفت صوفیه عشق را به معنای اصلی آنکه از عربی بفارسی آمده یعنی 'گیاهی که به هر چه رسد به دور آن می پیچد به طوری که آن را در اختیار خودش گرفته و محدود و محصور می سازد'، تعبیر می کنند، بنظر عرفا،عشق حالتی است که توجه انسان را منحصر در معشوق می کند ویکنوع توحدوتعهد و تمرکز در اوایجادمی کند۔ عشق

۱۔ زرین کوب،عبدالحسین، ارزش میراث صوفیه،تهران

باعث یگانگی است و عاشق را ازهمه چیز دور می کند و به یك چیز وصل می کند. در او از انانیتش شمه ای باقی نماند. بقول مولوی:

جمله معشوق است و عاشق پرده ای
زنده معشوق است و عاشق مرده ای
عشق قهار است و من مقهور عشق
چون قمر روشن شدم از نور عشق

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

عشق همانست که جامی دربارهٔ آن می گوید:

"از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرمود و در حضیض جزئیت و تقید تجلی نمود تا تواز جزبه کل راه بری و از تقید به اطلاق روی آوری."[۲]

دکتر زرین کوب دربارهٔ عشق عرفانی چنین می نویسد:

"عشق حق، عشقی که این صوفیه از آن سخن

۲ـ جامی،لواع جامی ،تهران

می گویند، البته آگنده است به درد جدایی،زیرا وصال حق، که نهایت آن اتصال انسان است باوجود مطلق،فقط در لحظه هایی زود گذر و کم دوام دست می دهد۔ لحظه هایی که عارف در جذبه ها ومکاشفه های خویش مستغرق وجود خداوند می شود وهستی خودرا در هستی او مستهلك می بیند۔ اما این لحظه های شیرین، این وقتهای خوش، خیلی زود بپایان می رسد و چون آن حال شور و جذبه به سر آمد انسان که عاشق است به اقتضای احوال جسمانی خویش، از حق که معشوق اوست جدامی ماند... جدایی ومهجوری عارف البته فقط فقدان این لحظه های شیرین دیر یاب زود گذر نیست ۔درد واندوه او از آن است که حجاب جسم، حجاب نفس، و حجاب خواهشهای جسمانی او را از عالم ارواح، عالم اتصال جان باآنچه نزد۔ صوفی جانان و جان جان و جان جهان خوانده می شود، دور کرده است و شوق به آن

وصال شیرین، اما دردناك و بی امیداست که سراسر اشعار و آثار صوفیه را در آگنده است به شکایتهای عاشقانه و دردهای شاعرانه...،

'...زبانی که در بیان عشق به کار می رودهم مشحون است از مجاز و استعاره. آن بیخودی را نیز که از وصال حق دست می دهد درین سخنان به مستی تعبیر می کنند و هر چیز که مایهٔ این مستی یا فزایندهٔ آن است نزد شاعران صوفی 'شراب' خوانده می شود. این الفاظ و این مجازات است که عرفان وتصوف را مخصوصاً در ایران تقریباً در همهٔ اذهان رسوخ داده است و ادب فارسی را رنگی خاص بخشیده است.،،[۳۵]

وعین القضاة می گوید که

عشق را مقدماتست ،و بدایت عشق ارادتست، از آنجا به خدمت آیند بعداز آن

[۳۵] زرین کوب،ارزش میراث صوفیه، تهران

موافقت است بعد از آن رضایت است حقیقتش محبت است و آن از دو طرف در آید از انعام معشوقی و از رؤیت معشوق-

و مولوی اینطور خلاصه کرده:

از محبت تلخ ها شیرین شود
وز محبت مس ها زرین شود
از محبت دیو حوری می شود
وز محبت نار نوری میشود
از محبت مرده زنده میشود
وز محبت شاه بنده میشود
مذهب عشق از همه ملت جداست
عاشقان را مذهب وملت خداست
شادباش ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علت های ما

حسن دهلوی سرشار از همین عشق خوش سوداست

و رسالۀ وی باز تاب از این عاطفۀ بی زوال و نمایانگر زیبائی ذوق و عرفان نویسنده می باشد۔ او بالطافت و رشاقت هرچه تماستر معنی و ماهیت عشق رابیان می کند۔ا مانه دریک بحث مستقل و عادی و پیش پا افتاده۔ طرزیکه حسن اختیار کرده طرزیست نادر و بسیار جالب۔ حقیقت آن است که رساله 'مخ المعانی' مشحون ومملواست با استعاره های لطیف ومعنی خیز که نویسنده آنرا برای تشریح مطالب عرفانی بکار برده است۔

حسن دهلوی هیئت سه حروفی عشق یعنی عین، شین،قاف راهدف خود قرار میدهد و تحت هر یکی از این حرف ها کنه و کیف و اسرار و رموز و رنگینی وزیبائی و تنوع وتلالوی عشق را تعبیر و تشریح می کند۔ می گوید:

"عشق ترکیب یافته از سه حرف و هر حرفی از حالات قلب و مقامات محبت حاکی است۔"

حسن از حرف های عین، شین، قاف سه تا فصل

جداگانه می سازد و هر فصل چند 'نکته' دارد- در هر یکی از این فصل ها، او از هیئت ظاهری آن حرف و هم از جنبهای مختلف معنوی آن مفهوم تازه را ابلاغ میکند و بابرهان و دلائل زیبا و معنی خیز ماهیت عشق عرفانی را برای ما تشریح میدهد- حسن موفق شده است معنی های مختلف عشق وواردات و کیفیات آن راهم از شکل حروف وهم از معنای آن استنباط بکند و بین آنها ارتباطی و پیوند مخصوص نشان بدهد- بنظروی جنبه های گونا گون و مراحل مهم و متنوع این جاذبه بین عاشق و معشوق وبنده و معبود، عبارتند از یگانگی، حقیقت جوئی، پرستش، اهتزار روح، فیاضیت عشق، ابتلا و مصیبت، محویت، تلطیف عواطف، توحد، تمرکز، ازبین رفتن تشتت و تفرق، تجمع، الهام بخشی و صدها عاطفه های دیگر که ناشی از رابطه ای بین عاشق و معشوق می باشد-

فصل اول:

دربارهٔ حرف اول عشق یعنی 'عین' است- حسن می گوید

"عین را معانی بسیار است،یك معنی عین چشم است و تخم عشق چشم است-" بیت خود می نویسد در این مورد:

شد تخم عشق این چشم سرزان دارمش چون تخم تر
یارب چه خواهد داد بر تخم در آب انداخته

در نظروی محرك عشق 'چشم' است، یعنی دیدار معشوق،علیه جامی، که گفته است:

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نه تنها عشق از دیدار خیزد
بساکین دولت از گفتار خیزد

حسن معتقد است بین چشم و عشق رابطه ها و نسبت ها و پیوند هاست :

"نبشته شده است که یك معنی عین چشم است- چشم و عشق باهم دگر مناسبتی دارند چنانکه درچشم سه چیز می باید در عشق نیز سه

صفت می باید- برای وجود چشم سه صفت
لازمست سواد وبیاض و نور- هم چنین سه
صفت مستلزم عشقْ است که بدون آن وجود
عشق ممکن نیست: فقرو حزن و حضور چنانکه
چشم بی سوادو بی بیاض و بی نور درست نباشد،
عشق هم بی سواد **الفقر سواد الوجه فی الدارین** و
بی بیاض '**وابیضت عیناه من الحزن**' و بی حضور
رایت ربی فی قلبی' تمام نباشد-"

حسن می گوید مرید هم باید مثل عاشق که همه تن متوجه معشوق خودش است، با ارادت و بیعت، خود را در وجود پیر خود گم کند- اگر چنین نیست، اوفقط یك مرید رسمی است چنانکه چندین مسلمانان رسمی هستند او می گوید چشم سرّ عاشق بایدروشن تر از چشم سر باشد که به سرمۂ عشق مکحل باشد-

نکاتیکه حسن تحت حرف عین بیان کرده لطایف

ومعنای گوناگون رادارا می باشد-در آنجمله نکته های بسیار جالب در مورد سماع صوفیه هم است- دکتر زرین کوب دربارهٔ سماع صوفیه چنین نوشته:

"اما مجلس سماع معرکه یی بودروحانی، پر از شورو پر از حال- در ایران و پاکستان و هند و مصر و ترکیه نمونه هایی از این مجالس هنوز هست که شورو موسیقی است و رقص و قوالی... رقص و سماع راهم وسیله یی کرده بودند برای رفع قبض و ملال... مجالس سماع صوفیه گاه با بیخودیهای شگفت همراه می شد آهنگ نی و رباب با ترانه های کوبنده و غزلهای هیجان انگیز محیطی پر از شوروحال به وجود می آورد و مکرر می شد که در همین حالها صوفی شطحیات می گفت: سخنانی که جز در بیخودی ازصوفیه سرنمی زد و بسا که گفتن آن گونه سخنان برای آنها درد سر ها و گرفتاریها پدید می آورد-" [٤]

٤ـ زرین کوب،ارزش میراث صوفیه، تهران

بعقیدهٔ حسن کیفیت سماع را نمی توان در تحریر و تقریر گنجانید۔ او میگوید کسیکه سوال در کیفیت سماع می کند درعالم تفرقه می باشد، در حالیکه مجیب یعنی صاحب سماع جامع اوصاف عشق و مرکز جاذبه عرفان است۔ سوال از نوک زبان می شود و پاسخش از درون قلب، سوال از اسباب ظاهراست وجواب از اسرارباطن، سائل صدر محفل عقل می باشد و مجیب مست رموزبی خودی۔ پس نمی توانیم کیفیات وواردات سماع را بر صفحهٔ قرطاس بیان کنیم۔ حسن می گوید در کتب حکایت عرب، اثر سماع در حیوانها هم ذکر شده ویک حکایت معروف رانقل می کند که قبیله ای بود که وقتیکه می خواست آهو را شکار کند، به صید گاه می رفت و شروع به آواز خواندن می کرد۔ آهو وقتیکه صدای آنها را می شنید، چنان دلباخته و مست وبی خود می شدند که پیش شان می آمدند و شکار می شدند:

''سبحان الله انعام باین انعام رسد''

بنظروی :

''اهل سمّاع کـه در رقص می شوند، آن زمان

امواج انوار عشق از دریای سینه هریك سربر می زند.
ایشان در بحر آشنایی شناها می کنند.“

بیان معنای دوم”عین“ ماهیت عشق و درد و لازم و ملزوم بودن آنها را در برمیدارد. در نظرعرفا، به اندازه ایکه درد و در عشق محبوب رنج کشیدن ومصایب و سختی ها و ضربت ها، قوه های روحانی را در بشریه فعلیت می رساند، هیچ چیز دیگری نمی تواند. معراج عرفانی ، مولود دو عامل عشق و مصیبت است. این درد، دردجدایی است از حق و آرزو و اشتیاق و تقرب جستن به ذات او و محرك نزدیك شدن به سوی او و تا انسان نرسد به ذات حق این دلهره و اضطراب از بین نمی رود. دائماً این حالت درد برای عاشق است تا او ملحق ومشغول نشود به معشوق خودو قرآن این را به این تعبیر می گوید: الا بذکر الله تطمئن القلوب. یعنی بدانید فقط و فقط دلها بایك چیز از اضطراب و درد ورنج کشیدن و نارا حتی آرام میگیرد و به وسیلهٔ یك چیز است که آرامش پیدا می کند، وآن یاد حق است ،اُنس و عشق با ذات پرورد گار است. عرفا

بیشتر روی این درد تکیه کرده اند:' درد آمد بهتر از ملك جهان'-مولوی می گوید:

حسرت و زاری که دربیماری است
وقت بیماری همه بیداری است

حسن در این مورد می گوید:

''یك معنی عین چشمه ایست که از کوهسار بلا ترشح می کند و جریان او بر کشت زار دلهای زار می باشد و هر گیاهی که بمدد آن چشمه از صحن سینه بیرون می آید،آنرا شمشیر پندار که شکوه او از تیغ کوه قوی تراست- مردی باید که فرهاد وار ازین کوه در کاو کاو طلب باشد- ای فرهادترابا شربت تلخ هجران می باید ساخت- تیشه آن نیست که به پای خود می زنی- باش تافرستادهٔ پرویز تیغ زبان در تو کشدو کارتو بدان تیشه تمام کند-''

بس عاشقان که تشنه بکویش فرو شدند
آبی نیافتند جز آن تیغ آبدار

مولوی داستانی را در این موضوع نقل کرده است - می گوید مردی بود که همیشه با خدای خودش راز و نیاز می کرد و 'الله الله' می گفت- یك وقتی شیطان بر او ظاهر شد و گفت ای مرد تو همیشه الله الله می کنی درد می کشی آخر یك مرتبه شد که تو لبیك بشنوی این مرد دید حرف منطقی است، دیگر الله الله نمی گفت- در رویا دید که هاتف می گوید:

گفت همان الله تو لبیك ماست
آن نیاز و سوز و دردت پیك ماست

در 'مخ المعانی' حسن هم در این مورد نکتهٔ از داستان مجنون و لیلیٰ بطور تمثیل بیان می کند- می گوید وقتی آوازه در قبایل عرب منتشر گشت که لیلیٰ صدقه می دهد- سایلان از هر طرف می آمدند و دامن احتیاج می گستردند- مجنون هم

چون این خبر را شنید پیش وی آمد و کانسهٔ چوبین که داشت در دست خود پیش لیلیٰ برد- لیلیٰ چون آن کانسه رادید بشناخت- دست بزد وآنرا از دست مجنون بیرون بیانداخت- مجنون فلك وار چرخ زدن گرفت- مردم پرسیدند این رقص برای چیست: گفت کانسهٔ مرا بشناخت، کانسهٔ مرا بشناخت- پای کوبان میرفت و همچنین می گفت-

حسن می گوید:

"زهی کمال محبت و غایت عشق که در نایافت چندین می توان یافت- دردی که از حرمان است چون از دست دوست می رسد به از صد هزاران درمان است-"

ما که در دست عشق مظلومیم
بغم جاودانه مغموميم
عامهٔ خلق یافت کامهٔ خویش
ما از آن خاصگان محروميم

می گوید که:

"در سایهٔ درختان بهشت سبق عشق تکرار نتوان

کرد۔ خانه در خارستان ابتلا باید گرفت و به بوستان بلا ملازمت باید نمود وویرانهٔ اندوه را باید قرار گاه ساخت۔"

بنظر نویسنده مخ المعانی، بین چشمهٔ معرفت و چشمهٔ خضر تفاوتی است بسیار۔ خضر نتوانست از آن چشمه حتیٰ قطره ای به سکندر بدهد۔ امّا فراخ دستی غواصان چشمهٔ معرفت و بخشش و بذل شنا کنندگان امواج دریای درد عشق را باید دید که باجام بی خودی و شراب عرفان و آگهی از روزالست تاقیام قیامت مشتاقان و عاشقان را سیراب می کنند۔ خضر علیه السلام از آن چشمهٔ آب زلال فقط حیات ابدی یافتند و عرفا و عاشقان حسن ازل از این چشمه معرفت، باعشق سرمدی سرشار شدند وبرای همهٔ عمر کشته تیغ بلا می باشند۔

"ای خضر از آن چشمه که تویافتی نتوانستی که قطرهٔ بسکندر دهی اما عشاق این راه ازین چشمهٔ معرفت که بدیشان رسید اقداح مالامال در کام کمال اصحاب حال ریختند۔"

حسن می گوید که هر شوریده نفسی که می خواهد گام به جادهٔ محبت بنهد ،ونماز عشق ادا کند،اوّل باید در چشمهٔ درد و ابتلا شناوری کند و باخون دلش وضو بسازد چون منصور بن حلاج که وقتیکه او را بر دار کردند و خون از تنش جاری شد، او بدان خون وضو ساخت و می گفت "هذا صلوٰةالعاشقین لایجوز......

ای در تن مسکینان از تیغ توجانی تو
افتد که برین کشته زخمی دگر اندازی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

این سختی و درد که درد خداجویی و طلب است، نویسنده آن را دائماً تقدیس می کند و آن را از مختصات بشر می داند و حتیٰ انسان را به این دلیل بر فرشته ترجیح می دهد، چرا که قلب انسان بادرد و سختی آشنا است- البته این سختی و ابتلاناشی از جدائی و دوری از اصل اوست که مولوی آنرا به"شکایت نی" تعبیر کرده است و استاد بزرگوار شهید، آیة الله مرتضیٰ مطهری در این مورد چنین فرموده که انسان در این

دنیا که هست یك نوع احساس غربت و احساس بیگانگی و عدم تجانس باهمه موجودات این عالم می کند و می خواهد بااصل خود پیوند داشته باشد پس در جستجوی ارتقای معنوی خود و بدست آوردن صفاتی که لازمهٔ تکمیل و جودش می باشد، سختی میکشد و رنج می برد.

نویسندهٔ 'مخ المعانی' هم می خواهد بگوید عشق عرفانی انسان را به درد عرفانی وادار می کند که همینست مخ و خلاصه عشق واصل عرفان. این درد، طلب باز گشت بسوی حق و بسوی خدا است، درد مناجات پیش خدا است درد احساس غربت و بیگانگی است در این عالم. چقدر زیبا می گوید امیر المومنین مولای کائنات ،علی علیه السلام با کمیل بن زیاد: میگوید افسوس نیستند افراد صاحب سِرّی که من آنچه در دل دارم بتوانم به آنها بگویم و درد دل خودم را بتوانم به آنها اظهار کنم. این همان در دیست که انسان را چنان از خود بی خود و گرم محبوب و معشوقش میکند که از دردهای دیگر کاملاً خبر ندارد حتی اگر تیری از بدنش

بکشند او را خبر نمیشود- 'آنرا که خبرشد خبرش بازنیامد'- عین القضاة در این مورد نوشته است که

"کمال عشق را مقامی باشد از مقامات عشق که اگر دشنام معشوق شنود او را خوشتر از لطف دیگران آید، دشنام معشوق به از لطف دیگران داند، وهر که نداند او در راه عشق بی خبر باشد... ماخود را فدای بلای و قهر او کرده ایم- از و بلا و از ما رضا از و قهر و از ما مهر- مگر که این ابیات از ایشان نشنیده یی به جواب:

معشوق بلا جوی ستمگر دارم
وز آب دو دیده آستین تر دارم
جانم برد این هوس که در سردارم
من عاقبت کار خود ازبردارم"

البته نارا حتی های دیگران در دل او درد ایجاد می کنا
این همان دردیست که به انسان شخصیت می دهد، به حیا

بشری ارزش می بخشد، بقول سعدی:

من از بی نوائی نیم رنگ زرد
غم بی نوایان رخم زرد کرد

حسن دهلوی عقیده دارد درد دیگران،غم خوارگی، بشر دوستی ناشی از همین درد نهائی و عرفانی می باشد که مولوی دربارهٔ آن چنین نوشته:

هر که او بیدار تر پر درد تر
هر که او هشیار تر رخ زرد تر
پس بدان این اصل را ای اصل جو
هر که را درد است او برده است بو

حسن می گوید معنای سوم عین 'آفتاب' است وبین عشق وآفتاب هم آهنگی ورابطه های گوناگون وجود دارد۔ عشق آفتابیست که در دل هر که طلوع شود، خرمن وجودش را خاکستر می کند۔ جای بر آمدن این آفتاب "فلك درد"

است وجای غروبش "دل عاشق دردمند۔"

"آفتـاب عشق را نـو ریسـت کـه در دل عـاشق
تجلی دارد۔ ای آفتاب در تو هم صفات عشق دیده
می شـود و عـلامـات مـحبـت مـعـاینـه می افتد۔
سـوزی که درتست از تف عشق نشان دارد۔ این
مـعنی را هم زردی روی تو گواهی میدهد مگر تو
عـاشقـی؟ گـفـت آری من عاشقم۔ ای آفتاب تو
عاشق کیستی؟ گفـت من عاشق دریا ام......"

حسـن آفتاب راهم عاشق قرار می دهد وهم معشوق۔
معشوق آن دریا است که در پهنائی اش وجود خودش راگم می کند
و چون وقت غروب فرامی رسد آرزوی وصل لرزه بر انداسش
می افگند۔ اما بنوبهٔ خود، آفتاب هم معشوق حربا است که در
عشق وی زرد شده است۔ می داند که اگر آفتاب نظری بر او
افگند، اورا می سوزاند، اما سوزش عشق و خاکستر شدن هم
از لـطف و مهـربـانـی معشوق می داند۔آسمان که تمام روز در
عشـق آفتـاب خـودرا مـی سـوزانـد وقتیکـه دریچهٔ شب باز

می شود و چادر نیلگون چهره معشوق وی رامی پوشاند، چون ماهتاب طلوع بشود آنراهم فقط پر تو و تلالوی آفتاب می پندارد۔ نیلوفر که نویسنده آنرا به استعارۀ بسیار لطیف" صوفی کبود پوش" یادمی کند عاشق آفتاب است و در توحد کامل:

" ای نیلوفر ماه نائب آفتاب است همه روز باانوار آفتاب می سازی، شب چرا باصورت ماه عشق نبازی؟ جواب میدهد معاذ الله بمملکت عشق شرکت نباید۔"

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نیلوفر اگرچه مستغرق دریای محبت است و حربا اگرچه درعشق آفتاب زرد.رو، اما محنت عشق که ذرّه سرگردان دارد نه در نیلوفر می توان یافت و نه در حربا۔ حسن عقیده دارد:

"نیلوفر و حربا در غیبت آفتاب وجود خودرا موجود می یابند برخلاف ذره که بقای او بابقای محبوب است و دیگر هیچ۔"

باجمله های بسیار زیبا و استعاره های بغایت لطیف او
درجات عشق را بیان می کند و ذره را در عشق کامل تر قرار می دهد:

باوجودت زمن آواز نیامد که منم

می گوید:

"عشق را مدارج و معارج فراوان است، هرچه ره
به جانان می برد پایهٔ اعلیٰ همان است۔ کمال
محبت آنست که از دوست جز دوست نخواهد۔"

بقول حسن یك معنای دیگر 'عین' است وعشق
زریست که از کان '**کن فیکون**' بیرون آمده است محك زر
آتش است وهم چنین آتش ابتلا و سنگ بلا محك عشق
است۔ آن عشق بود که خلیل را چادر "**برداً و سلاماً**" پوشانیده
از شعله آتش بسلامت بیرون آورد۔

فصل دوم:

این فصل راجع است به حرف دوم عشق یعنی 'ش'۔

فصل دوم مختصر تر از فصل اول است اما در لطافت فکر، زیبائی پیرایه و ایجاز معنی خواننده را مات و متحیر می سازد۔ حسن فصل دوم را اینطور شروع می کند:

"چندین زر ریخته که نقد عین بود از نسبت عین
فروریخته...... عیون که درعین عشق بود ترشح کرد۔
اکنون آنچه در شان شین است بتحریر می رسد۔"

نویسنده دندانه های "شین" را سمبول ناهمواری هاو مشکل هامی داند که عاشق در راه عشق به آنها رو برو می شود۔ می گوید 'ش' که در وسط لفظ عشق می باشد قلب عشق است و شاهد است باینمعنیٰ که مخ و مرکز عشق ناهمواری ها و پستی و بلندی هامی باشد و از آن دندانها که در دل عشق است، قلب عاشق پاره می شود، چون زلیخا که گفت:

"مرا گلی دیگر شگفت، 'ش' عشق و 'ش' شغف
جگر مرا پاره پاره کرد و دل خون گرفته مرا آواره
نهاد۔ عجب تر آنکه یوسف چندین باربه خار
عشق گل مراد مرا چون گل بدرید و من سوسن
زبان را بذکر آن نکشادم۔"

بقول حسن بسیاری از راز های سر بسته با 'شین' عشق ناشی می شود۔ یعنی وقتیکه عاشق خود را در مرکز و محور عشق قرار می دهد، به کنه حقایق عرفانی و اسرار و رموز حیات و کائنات پی می برد۔

او می گوید در 'شفقت' و 'عشق' ارتباط و آهنگ مخصوصی وجود دارد و بدون 'ش' هر دو بی معنیٰ شوند۔ مضروب ش شفقت و مجروح ش عشق هردو در ابتلا و درد گرفتار اند۔ در نکته می نویسد:

"دوستی یعقوب با یوسف محض شفقت بوده
است و محبت زلیخا بایوسف عشق لاجرم هردو
در خطر عظیم افتادند۔"

مراد نویسنده از دندانه های 'ش' عشق هم زحمت و خستگی و مشکل های عاشق باشد وهم مراحل و منازل گونا گون عشق۔ هدف عاشق وصل به معشوق است وبرای نایل شدن به آن اول باید از مراحل و مقام های مختلف بگذرد،

مثل توجه و تمایل واستعداد و پسندید گی و شگفتی و کوشش به نزدیکی و سعی به پیوستن- تانه پیوسته طلبگار و آرزو مند است، و چون قرب و اتصال حاصل کرد فروتنی و حیرت وبند گی، مبدل بشاشت وانس می شود- عاشق به قیود و زنجیر های این جهان پرهیاهو چنان گرفتار است که نمی تواند بغیر از مجاهدت وریاضت و نفس کشی و استغراق و محویت در وجود معشوق به او نزدیك بشود و اینگونه سوانح به اصطلاح عرفا 'آزمایش' های معشوق است و هرچه او عاشق را بیشتر بیازماید هم سختی ها زیاد میشوند وهم اشتیاق وی به قرب شدید تر- قرآن نیز می فرماید که 'مابشررامی آزمائیم از بیم و گرسنگی و تلف شدن جان ها و بی اثر گشتن کوشش ها- هر که در این آزمایش ها شکیبایی ورزید و پیش ما آمد او را مژده می دهیم که بماخواهد رسید-' واز اینجا است عشق امام عاشقان، حسین بن علی- غالب دهلوی چقدر لطیف و زیبا می گوید، مخاطبش معشق ازلی:

ساز ترا زیروبم خستگی بو تراب

بزم ترا شمع و گل واقعۀ کربلا

می توان گفت این آیهٔ قرآن برای شعرا و عرفا بویژه شعرای غزلسرایان فارسی سرمایه ای شده است که در هجر و وصف غمزه و ناز معشوق رابزبان مجاز شرح و تفصیل دهند- حسن دهلوی که هم شاعر غزلسرای معروف وهم یك عارف کامل هند بوده در وصف 'ش' عشق، وادیهای هولناك و سخت آزمایشها رابیان می کند با استعاره های بغایت لطیف و معنی آفرین- می گوید عاشق صادق باید سخت ترین آزمایش را آسان بشمرد و از کوشش بازنه ایستد:

"زخم آن زخم است که تیغ عشق گذارد و دردی آن درد است که دل عاشق دارد- تنگی چاه ومحنت و غربت و شدت راه و ذل زندان و جفای اخوان و اتهام مهرویان بر یوسف آن نکرد که عشق یوسف بردل صدپاره زلیخا وبرجان آوارهٔ یعقوب کرد- ای یوسف درج دل یعقوب غارت کرده ای تو و خزینهٔ سینهٔ زلیخا را تاراج نهادهٔ تو آنگاه تهمت دزدی بر این وآن می نهی- عجب کاری و بوالعجب شماری-"

چون از این آزمایش ها بگذرد وبه معشوق نزدیك می شود پریشانی وناله و زاری و ناز و غمزه همه دور می شوند و قلب او آرامش می گیرد- پس نباید از کوشش فارغ بنشیند چنانکه مولانا می فرماید:

اندرین ره می تراش و می خراش
تادم آخر دمی فارغ مباش

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل سوم:

فصل سوم "مخ المعانی" دربیان حرف آخر عشق یعنی 'قاف' است- حسن باعمق اندیشه و باریکی خیال و ظرافت کاری، معنای گوناگون آنرا برای خواننده توضیح و تشریح می دهد:

"هر که را گوش هوش باستماع کلمهٔ عشق باز است، سبیل آنست که خط براسم ورسم کشد ورخت از حضیض خطوط نفسانی بر کشد و بتدریج با وجد وحدت بر آید و به قاف عشق ترقی نماید-"

می گوید 'ق' حرفیست که خدا تبارك و تعالیٰ با

"قٓ والقرآن المجید" قسمش خورده- اجماع مفسرین بر آنست که سوگند قاف در قرآن یاقسم بقدرت باشد و یاقسم به کوه قاف که گردا گرد جهان را احاطه کرده ضامن بقا ونفع عالم باشد: "می گوید" روزی طاؤس ملائکه به حضرت پیغامبر رسید و فرسان رسانید ای سیمرغ قاف قل ق والقرآن المجید"- سبحان الله اشارتی که میان محب ومحبوب باشد فلك و ملك را برآن وقوف نیفتد:

عین زر معرفت به جیب تونهد
گردست زنی چوقاف درداس عشق

همین معانی را خاقانی منشرح ترنوشته یعنی صورت ع، ش و ق در سرنقشی عشق نقش الف ولام وسیم در دل یعنی الم- باوجود این الم، دین عشاق رابقای که هست از 'ق' عشق است که چون کوه قاف به احاطۂ کل آفاق حکم می کند که قاف عشق نیز چون کوه، قاف تاقاف، درحیطۂ حکم خود آورده است-

می گوید که 'عقل' هم 'ق' دارد ولی مکتب عرفان، مکتب عشق است، مکتب 'عقل' نیست. اینجا باید یاد آور شویم که یکی از بخشهای بسیار عالی ادبیات فارسی همین بخش مناظرهٔ عقل و عشق می باشد. نویسنده ها و شعرا که وارد این بحث شده اند، اغلب خودشان اهل عرفان بوده اند و همیشه عشق را برعقل پیروز یافته اند. بنظر آنها برای انسان کامل و برای رسیدن به معرفت الٰهی، عقل کافی نیست. هر جاعشق پا گذاشت، عقل را از مسند حکومتش معزول می کند. رقابت فیلسوف ها با عرفا از همین جاسر چشمه می گیرد. در ادبیات عرفانی عقل و عشق بعنوان دو رقیب معرفی می شوند و همواره در این میدان رقابت، عقل محکوم و مغلوب شناخته شده است.

بحث عقلی گردر و مرجان بود
آن دگر باشد که بحث جان بود
بحث جان اندر مقام دیگر است
بادهٔ جان را قوام دیگر است

حسن دهلوی هم از این ''بادهٔ جان'' سرمست است و پیرو کامل این سنت عرفا و شعرای ایران می باشد- او در رسالهٔ خود عقل را محکوم ومغلوب عشق قرار می دهد که در عرفان سراسر وجود انسان به هیجان و حرکت و شور درمی آید وطی طریق می کند وبه خدانزدیك می گردد- این عشق است که وجود آدمی را روشن می کند، نیرو و جرئت و محبت می دهد، خشوع ورقت و لطافت می بخشد و تمام هستی او را دگرگون می سازد- می گوید:

''بهر دل که عشق در آن پادشاه شد ممالك آن جهان واین جهان در تحت تصرف آورد- هرچه اشارت عقل است درو عقده بسیار است و هرچه تلقین عشق است دبدبه و فرمان یار است- حکم معتبر حکم عشق است 'بی تامل مثال آن' را قبول باید کرد...... اسرار عشق جز دل عاشق نداند و رموز درد جز دل دردمند درك نکند...... وهم عطارد و مشتری از ادراك آن عاجزو مضطر درماند- رسائل عشق بامسایل عقل باز نخواهد- عقل را رسمی است که هرچه خطابیند

خط رد بر آن کشد- برخلاف آن، در عشق حرکات و سکنات معشوق خواه خطا خواه صواب در نظر عاشق مستحسن می نماید وهر جبرو سختی که از طرف محبوب صادرمی شود آنرا تحفهٔ دولت وهدیهٔ کرامت تصور می کند:

شکست قلب مسکینان گر از تست
سرافتح است اندر هر شکستی

زهی کمال محبت و غایت که درنایافت چندین می توان یافت-"

بیت خواجه سنایی راتقل می کند:

عقل مردیست خواجگی آموز
عشق دردی است پادشاهی سوز

درآخر رساله، حسن دهلوی هرسه حروف عشق

راجمع می کنند و سپاهی از آن برای تاخت هوش و عقل عاشق می سازد۔ سپاهی که مملکت دل عاشق را زیر فرمان شاهنشاه خود قرار می دهد و او را ازخود بی خودمیکند، و این شاهنشاه که عین و شین وقاف هرسه جدا جدا سپاه وی راتشکیل می کنند، عشق است:

"عشق ملکی است ولشکر او به سه فوج افتاده:
عین و شین وقاف۔ ترك او عین است۔ عیّاری که
برقلب هر که زند اثری از آن قالب باقی نگذارد۔
وشین امیر میانهٔ اوست، شه زوری که بشوکت
شهامت او شیران شرزه را صد نوع روباه بازی
دهد۔ قاف ساقهٔ آن لشکر است و قهر مانی قلاع
و قامع۔ مبادا که این لشکر دربلاد سلامت گذر
کند که گرد فنا از عالم بقا برآرد۔"

چنانکه قبلاً گفته شد، رساله 'مخ المعانی' مشتمل بر ۳۶ صفحه است که بیست و چهار صفحه، درباره "عین" عشق است و بقیه دربارهٔ شین و قاف۔ در آخر رساله یك

مناجات بسیار زیبا و تتمه است که در آن نویسنده از ایزد متعال خواستگار لطف و مهربانی وطلبگار سعادت دارین می باشد۔

سبك نگارش:

این رسالهٔ مختصر حسن دهلوی که برموضوع عشق نوشته شده و آنرا می توان تفسیر عشق عرفانی و تشریح مفاهیم روحانی گفت، ازلحاظ زیبائی های لسانی و معنوی کم نظیر است۔ سبك حسن در 'مخ المعانی' ذوبطون است۔ ظاهری دارد که زیبا و قشنگ است، اما ظاهرش هم یك معنای دیگر دارد و در آن معنای دیگر یك روح دیگر ویك باطن دیگر وجود دارد۔ معنی در ظاهر واحد، بطون متعد ده می توان کشف کرد۔ زبان و اسلوب وی از لحاظ انسجام و روانی وسلاست و مفاهمت آهنگ صوت و دروبست واژه ها وتنوع فکر و بلندی تخیل وایجاز واختصار و قشنگی صنایع لفظی و معنوی از قبیل تجنیس و مراعاة النظیر و استعاره بمرحلهٔ کمال رسیده است۔ این نکته را باید نظر داشت که حسن غزلسرای بود سرشار از قریحهٔ خداداد۔ وی گام بگام

مراحل سیرو سلوک را می پیماید و آنهمه حقایق دریافته را در قالب قریحهٔ خود می ریزد و مفاهیم عشق وعرفان را بالسانشیوای خود که اختیارش بدست احساساتش می باشد، شرح و بسط میدهد. وی آنچنان اسرار عاشقی و رموز عشق ورزی ونکات زیبای عرفانی را در جمله های قصیر و پر سوز و گداز و شوق و اشتیاق بیان کرده است که می توان گفت رسالهٔ وی یك غزلست پرشور و حال که از قلب عشق گرفتهٔ وی تراوش نموده. در زیر ما بطور تبرك وتیمن، بعضی از جمله های 'مخ المعانی' راکه نمایانگر اعجاز نثر نویسی حسن می باشد، نقل می کنیم:

۱- ای یار غار تو در غور این محبت از کجا فروشدی.

۲- هرچه بیند از دیده بیند خواه نعمت خواه بلا.

۳- چنانکه عاشق می باید که مرید باشد مرید هم می باید که عاشق باشد.

٤- هرچه خواهی از ماخواه، هرچه طلبی از ماطلب.

۵- عشق آفتابی است که طلوع او از فلك درداست و غروب او در دل دردمندان.

۶- عشق زری است که از کان **کن فیکون** بیرون آمده است.

۷- هرقصه که داستان عشق نیست آنرا بدست نباید گرفت.

۸- مملکت دل بی پادشاه عشق مهمل ومعطل است.

۹- اسرار عشق جز دل عاشق نداند و رموز درد جز دل دردمند درك نكند.

۱۰- زهی کمال محبت وغایت عشق که در نایافت چندین می توان یافت.

۱۱- شین بواسطهٔ عشق در زلیخا آویخت وسین در مکر زدوبه یعقوب پیوست.

۱۲- دین عشاق رابقای که هست بعنایت دوست است.

درآخر می توان گفت مخ المعانی حسن دهلوی تفسیر دقیق ولطیف عشق معنوی ویك مینیاتور بسیار زیبا و قشنگ ورنگا رنگی می باشد که پهنائی و عمق و گیرائی ولطافت ادبیات عرفانی را در ریزه کاری ها و ظریف کاری های خود جلوه می دهد.

كتاب مخّ المعانى

للشيخ الامير حسن علاء السنجرى الدهلوى

قدّس الله سرّه

من مواهبه تعالى على عبده الراجى

ضياء الدين احمد الدهلوى تاب الله

عليه

شعبان المعظم

١٢٩٧ھ

هو الحق

۱۱۱/۱۰

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الملک الحق المبین علی انه ربی و رب السموات و رب الارضین و نبیی
محمد رسول الله سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین و شیخی شیخ الاسلام
نظام الحق والدین متع الله المسلمین بطول بقائه آمین والحمد لله رب العالمین
اما بعد حمد و ثنا و نعت میگوید بنده حسن علا سنجری که عشق لفظی است
ترکیب یافته از سه حرف عین و شین و قاف هر حرفی از حالات عشق
و مقالات محبت حاکی است عین را معانی بسیار است یکی معنی
عین چشم است اصحاب خرد و خداوندان دانش دانند که تخم عشق
چشم است بیت شد تخم عشق این چشم سرزان دارمش چون تخم تر
یارب چه خواهد داد بر تخم در آب انداخته آدم صفی الله صلوة الله
و سلامه علیه در آغاز صبح اربعین صباحا چون چشم بگشاد نظر بر جمال
عشق افتاد آن جنبش عشق بود که طاق و طارق بهشت را پشت

در نسخه تحریر افتد در جای واثق است که در نقل آخر نیز همین نقص است

همان باشد ان شاء الله تعالی وحده الحمد لله الملک الحق علی انه

ربی و رب السموات و رب الارضین و نبیی محمد رسول الله سید المرسلین

صلی الله علیه و آله اجمعین و شیخی شیخ الاسلام نظام الحق والدین

متع الله المسلمین بطول بقائه آمین والحمد لله رب العالمین

بفضله تعالی این کتاب مستطاب المسمی بمخ المعانی تصنیف شریف

حضرت زبدة العارفین جناب امیر حسن علاء سنجری دهلوی قدس سره

خلیفه راستین حضرت سلطان المشایخ نظام الاولیاء رحمة الله علیه

بقلم عبد الغنی المسکین [illegible] دهلوی غفر له

باتمام رسید فی التاریخ بیست دوم شهر شعبان المعظم

سنه ۱۲۹۲ هجری یوم … شنبه

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحمد لله الملك الحق المبين علی انه ربّی وربّ السّموٰة
و ربّ الارضیین و نبیی محمّد رسول الله سید المرسلین صلی
الله علیه و آله اجمعین و شیخی شیخ الاسلام نظام الحق
والدین متّع الله المسلمین بطول بقائه آمین و الحمد لله ربّ
العالمین **اما بعد** حمد و ثنا ونعت میگوید بندهٔ حسن علاء
سجزی که **عشق** لفظی است ترکیب یافته از سه حرف عین
و شین و قاف- هر حرفی از حالات عشق و مقالات محبت
حاکی است- عین را معانی بسیار است-

نکته یك معنی عین چشم است- اصحاب خرد و
خداوندان دانش دانند که تخم عشق چشم است-**بیت**

شد تخم عشق این چشم سرزان دارمش چون تخم تر
یارب چه خواهد داد بر تخم در آب انداخته

آدم صفی الله صلوة الله و سلامه علیه در آغاز صبح اربعین صباحاً چون چشم بکشاد نظر بر جمال عشق افتاد۔ آن جنبش عشق بود که طاق و طارق بهشت را پشت پای زد و روی بخراب آباد دنیا نهاد و چون بنظر تصور دید، در مقابله حورو قصور و یرانهٔ محبت و اندوه را قرار گاه ساخت۔ آری در سایهٔ درختان بهشت سبق عشق تکرار نتوان کرد۔ خانه در خارستان ابتلا باید گرفت و ببوستان بلا ملازمت باید نمود تا تختهٔ **اِنّ اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالا مثل** درست شود۔ اگرچه از پیش فرمان آمده بود **یَا آدَمُ اسکُنْ اَنتَ وَزَوجُكَ الجَنّة** عجب کارِ عشق سکونِ عاشقِ آوارگی دوست باشد و خرابی پرست باغ و بستان را مرغان دیگراند، حلوا خور ودنیا شعار طایفه علیحده۔

نکته صدیق اکبر رضی الله عنه را همین معامله بود چون داعیه عشق در کار آمد نعمت و ثروت چندین ساله را بمیخی و کلیچی مبادله کردو هشتاد هزار دینا ر رونمای آن همایون تر از صدهمای درمیان آورد ۔رسول الله صلی الله علیه

وسلم فرمود ای ابو بکر ذخیره چه می گزاری؟ گفت یا رسول علیه الصلوٰة والسلام الله و رسوله گفت ای پسر بو قحافه قحف عشق مالا مال درمیکنی، نصیبۂ عالم خاك چنانکه معهوداست جرعۂ نمی گذاری- گفت یا رسول الله من حریفی چون درتو یافته ام از امروز تاصبح قیامت صبوحی صداقت و دوست کاسی دوستی تو هرگز از دست نگذارم - نظامی خوش می گوید علیه الرحمة و الرضوان **بیت**

دریا کشم از کف تو ساقی
نگذارم نیم جرعه باقی

ای یار غار تودرغوراین محبت از کجا فروشدی- ای آفتاب آسمان رسالت من شبی در خواب دیدم که گوئی ماه آسمان در کنار من آمده است- از آن شب باز دیدۂ خود را پسندیده ام و از دل و دیده غلام این دیده ام- اگر کسی از دیده بلا بیند من بهمه نعم وافره دیده ام و خلع فاخره باوپوشیده ام- هرچه بینداز دیده بیند خواه نعمت خواه بلا- مهترداؤد علیه السلام

برهنمونی دیده دید آنچه دید۔ عاقبت الامر چندان سیل ازسیاهی دیده براند که سبزه از گوراوزبان بر آورد :ای داؤد این چه می کنی۔ چکنم چشم مرا دامان نظر بغباری آلوده شده است بآب چشمها نمازی می کنم مرا این چشم که رسیدهم از چشم رسید۔ اکنون از دیده عذرآن می باید خواست که چرانا دیدنها دیدم۔ **نظم**

شبی آن چشم مست و آن لب خونخوار را دیدم
ز گریه چشم من خون شد پشیمانم چرا دیدم
مرا گفتند سوی او مبین دیدم بلا کردم
مرا گفتند گفتِ دل مکن کردم سزا دیدم
ندید این چشم من جزدر سر زلف بلا خیزش
ازین چشم پریشان من همیشه این بلا دیدم

نکته نبشته شده است که یك معنی عین چشم است۔ چشم و عشق باهمد گر منا سبتی هم دارند چنانکه در چشم سه چیز می باید در عشق نیز سه صفت می باید۔ آن

سه چیز که در چشم می باید کدام است: سواد و بیاض و نور و آن سه صفت که در عشق می باید کدام است: فقر و حزن و حضور چنانکه چشم بی سواد و بی بیاض و بی نور درست نباشد عشق هم بی سواد **الفَقرُ سَوادُ الوجهِ فی الدارین** و بی بیاض **وَابیَضّت عیناهُ مِن الحُزن** و بی حضور **رایتُ ربّی فی قَلبِی** تمام نباشد۔

نکته محبّ که نظر بمحبوب دارد باید که یك لمحه از عالم حضور دور نباشد تا دور مرادات پیاپی در کشد۔ مریدهم که بخدمت پیر می پیوند و تااز دم مبارك او نعمتی یابد ،باید که بقدم عشق با مقدمۀ صدق در پیش رود تا غرض اصلی و مقصود کلی بحصول انجامد۔ چنانچه عاشق همه ارادت معشوق خواهد، مرید راهم می باید که ارادت اوعشق آمیزباشد۔ چنانکه عاشق می باید که مرید باشد مرید هم می باید که عاشق باشد۔

نکته مریدی که در عشق چست نیست گوئی

ارادت او درست نیست۔ مرید باید که بہمہ جان و دل عاشق افعال و اقوال پیرباشد تاثمرۂ ارادت و سعادت بیعت مہیاباید و اگرنہ ہمچنین باشد یکی مریدی رسمی۔ چنانکہ چندین مسلمانان رسمی ہستند او نیز یکی مریدی باشد رسمی۔

نکتہ اگر پیر مرید را فرمان دہد کہ فلان دعا بخوان یا فلان نماز بگزار مرید را باید کہ در تلاوت آن دعا و در ادای آن نماز اول در دل آن را بگذراند کہ این آن فرمان است کہ پیر فرمودہ است و بباید کہ درین یاد کردن چندان ذوق و راحت درو پیدا شود کہ وہم ازحصروا حصار آن عاجز آید۔ چنان باید کہ تا بمعانی آن دعا و آنچہ در آن نماز می خواند برسدہم از فکر اوّلی دولتہای بی منتہا ذخیرہ کردہ باشد۔

نکتہ این کلمات کہ در تحریر افتاد نصیبۂ خاص است و فایدہ عوام سخن آشنا ہم آشنایان شناسند و اشارت معرفت ہم اہل معرفت معلوم کنند۔ صادقی باید کہ تعظیم ذاتِ کعبہ صفات پیر در دل او متمکن بود تا زمزم جان از زمزمۂ انفاس اومتلی باید۔

نکته یکی رادیدم که فرسنگها قطع کرده و بیابانها بپایان رسانیده- کجارفت بزیارت کعبه رفت چون باز آمد همان خواجۀ سوداگر بود که سالها آن بجهت بیع و شری در چهار بازار طواف می کرد- این بار آن طواف چهار بازار را بطواف چهار دیوار بدل کرد و باز آمد ندانست که کجا رفت وچه دید- خانه را نظاره کرد و باز گشت- نه از خانه خبریافت ونه از خصم خانه و راهی بدین دوری و درازی طی کرد- چون همراهی عشق نداشت منزل مقصود گم کرد- **بیت**

بکعبه می روم که قبول طاعت خود را
چو تو همره نمی باشی پشیمان باز می آیم

نکته حضرت اویس قرنی رضی الله تعالیٰ عنه با چندین بُعد مسافت همنشینِ وقت رسول بود صلی الله علیه وسلم- آن شیر سیاه که سواد قرن بیشه داشت همه دند انهای خود به شکست- گفتند این چه می کنی گفت، موافقت حضرت رسالت پناه می کنم علیه الصلوة و السلام- گفتند او

کجا تو کجا۔ گفت من همانجام که اوست۔ دوست غایب نباشد از دوست ۔من همه احوال او بدیدۂ دل می بینم۔ چشم سرّمن روشن تراز چشم سراست که بسرمۂ عشق مکحل باشد از فرش تا عرش به بیند از یمن تامکّه چه حجاب مانع آید۔

نکته چندان حجج زاهره و براهین باهره که سید قریش علیه الصلوة و السلام می گفت منافقان عرب و مشرکان آن دیار هیچ نشنودند۔ درمیان خلق متداول است که گویند ای خواجه من ده بار تراگفتم تو نشنیدی۔ حضرت عزت درسورۂ والمرسلات فرموده که **وَیلٌ یَومئِذٍ لِلمُکذِّبین** اما چون اهل تکذیب راگوش هوش گران بود و ادبار ضلالت بیکران، سخن حق نه شنودند و کلمه مفید شان نافع نیامد۔عاشق را گوش برسماع نام دوست باشد وهوش متعلق بنام او۔ سلسلۂ رضای مولیٰ می باید که درجنبش آید تا مجانین عالم عشق در کار آیند۔ امیر المومنین عمر رضی الله عنه در پیرایۂ کفر و خمخانۂ بیگانگی ساکن بود۔ از عالم عنایت خطاب آمد که ای خطّاب صاحب نعمتی چون محمد

رسـول الـلـه عـلـیـه افضل الصلوة واکمل التحیات والتسلیمات دعـوت مـی کـند خیز که ترا بسماع سوره طٰه خرقه خطاهامی باید درید۔

نکته چون محک تمام است سماع ومعیار مطلق است۔ احوال ازآن وجود، مستمع را دربوتهٔ وقت چنان می گدازد کـه از غـل غـلبات نـفـس و فسق وغشاوت طبع ذرهٔ درونمی مـانـد۔ طرفـه ایـنکـه بپرسند این احوال و اوقـات را ازصاحب سـمـاع۔ گـوید هرگز در تحریر و تقریر نتوان آوردن زیراکه آنکس که سوال می کند در عالم تفرقه است و جواب دهـنده جامع اوصاف عشق۔ جواب یاسوال که باز خواند سوال از سر زبان، جواب از دل، سوال از اسباب ظاهر و جواب از اسرار باطن، سوال از صدر محفل عقل و جواب از کنج محنت عشق۔ پس این معانی مگر از دلی به دل نقل شود واگرنه هرگز در لوح بیان و صحیفه تبیان رقم نتوان زد۔

نکته مزامیری کـه در مـزامیراست فهم اهل غنا

وهم اهل لعب آنرا ادراك نتوان كرد و محتسب كه چنگ وبربط می سوزد یعنی اورا آن ساعت از خدای یادمی آید کلّا و حاشا هر کرادر باطن بااو شغلی ظاهر باشد پیش او باغیر اوچه اشتغال- مقصود آن شخص از آن امر معروف تمشیت شغل خود است و رعایت رسوم معهوده -اگر دل آن بحقیقت متعلق حق باشد او خود هرگز متقلد آن شغل کی شود- **بیت**

ای محتسب آن چنگ چه می سوزی و بربط
آخر نه که باسوختگان ساخته بودند

نکته حجة الاسلام امام محمد غزالی رحمة الله علیه و طیب الله سره در احیاء العلوم درین باب فصلی منشرح رانده است و دربعضی کتب حکایت قبایل عرب و اثر سماع در اشتران بسیار آمده است- در بعضی مواضع نیز در صحرای صید گاه قومی رامی استادند تاسرود گویند بامزامیری صوت او در دماغ هر که فرومیشود و لوله از اندرون او پیدا آید- همچنین گویندواین حکایت درغایت شهرت است که آهو

چون آن سماع در گوش کند صبراز دل آن برود و آهوبی صبر شود و پای کوبان نزدیک آن قبایل که قاتل اوست برسد و از قید و صید هیچ باك ندارد۔ سبحان الله انعام باین انعام رسدو بعضی بنی آدم از ین نعمت محروم وبی نصیب اند۔ نمی دانم که حکم این آیة در حق کیان است **أُولٰئِكَ كَالْأَنعامِ بَلْ هُمْ أَضَلَّ**۔

نکته اهل سماع که در رقص می شوند و حرکت و حالات ایشان که معائنه می افتد آن چیست۔ آن زمان امواج انوار عشق از دریای سینه هریك سربرمی زند۔ ایشان در بحر آشنائی شناهامی کنند برآئینه طالب آشنا، دست و پای بزنندقدر این سخن دریادلی داند که اورا روزی برسرچشمهٔ سرگذری بوده باشد۔ **بیت**

چشمهٔ عشق از بصحرای ظهور آمد پدید
یك حباب او نباشد چار جوی هشت باغ

فصل یك معنی عین چشمه ایست که از کوهسا

بلاترشح میکند و جریان او بر کشت زار دلهای زار می باشد۔ هر گیاهی که بمدد آن چشمه از صحن سینه بیرون می آید، آنرا شمشیری پندار که شکوه او از تیغ کوه قوی تراست۔ مردی باید که درین کوه فرهادوار در کاو کاو طلب باشد۔ ای فرهاد تو درین کوه چشمهٔ دردجوی، تو گیاهی، جوی شیرین راهم بشیرین گذار۔ ترابا شربت تلخ گوارهجران می باید ساخت۔ این چه غلط است که مجاورت شیرین رادرزخم تیشه کشیدهٔ ۔ای که دست به تیشه زدهٔ تیشه آن نیست که به پای خود می زنی۔ باش تافرستادهٔ پرویز تیغ زبان در تو کشدو کار توبدان تیغ و تیشه تمام کند۔ **بیت**

بس عاشقان که تشنه بکویش فروشدند
آبی نه یافتند جز آن تیغ آبدار

نکته مهتر خضر را صلوة الله و سلامه علیه چشمه ادند امادر تاریکی۔ عاشقان راه اورا باش که چشمه یافتند که بین روشنائی است **کَانَّهَا کَوکَبٌ دُرِّیٌ**۔ ای خضر از آن چشمه

که تویافتی نتوانستی که قطرهٔ بسکندردهی اماعشاق این راه از ین چشمهٔ معرفت که بدیشان رسید اقداح مالامال در کام کمال اصحاب حال ریختند- ای خضر اگر تو بدان چشمه عمر ابدی یافتی که تاقیامت زنده خواهی ماند، ایشان از آن چشمه عشق سرمدی یافتند که همه عمر خسته تیغ بلاو کشته شمشیر ولاء مولی خواهند بود- **بیت**

ای درتن مسکینان از تیغ توجانی تو
افتد که برین کشته زخمی دگر اندازی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نکته هرپاك روی که قدم برجادهٔ محبت نهد و خواهد که برسجادهٔ وداد نما ز اتحاد تمام کند اول اورا غسل در چشمهٔ عشق باید کرد و از جوی خون وضو باید ساخت-

حکایت وآنچه حسین منصور حلاج رابرآویختند چون آن مست شیر کرّار بکمند مار پیچ برسردار برآور دند، چنین گویند خونی که از اعضای مبارك اوجدامی شد اوبدان

توضی میکرد۔ نظار گیان گفتند این چیست؟ گفت **هذه صلوة العاشقین لایجوز الا بوضوء دم نفسه۔**

نکته آنانکه متعطش چشمهٔ عشق اند ایشان مستغرق دریای کرامت اند۔ آنچه ایشان از آن چشمه تجرُّع کنند، هوشیاران کوی سلامت را از آن بهره نباشد، ارباب ظاهر اینمعنی رامنکراند۔ گویند کار تحصیل و تعلیم دارد۔ سبیل کار بحث و تکرار است آری غلوی این وغایت و نهایت آن مقرر است۔ امااصحاب درس عشق بدین گفتگو رسیده اند و بقدم پایهٔ بالا تر گرفته چون ظاهر بینان را برترقی درجات ایشان نظر نیفتد، لاجرم انکار آرند وآن مقامات را تسلیم نه کنند نظیر این چگونه باشد۔

نکته مثلاً بادشاهی باشد و آن پادشاه راباغی بود در غایت نزاهت ولطافت واشجار و اعضان آن باغ من کل الثمرات آراسته ـ پس آن بادشاه خواص خود را در آن باغ حاضر گرداند۔ هرآئینه آن خواص برعوام مفصل باشد، پس

آن باغ خلوت خانه باشد- پادشاه آنجا حاضر باشد-سایه رحمت بسیط وچشمهٔ رحمت روان وچشم نامحرم از آن بزم گاه عالی جاه محروم- پس آن پادشاه بعضی از آن خواص را که خاص الخاص باشد در آن خلوت خانه بطلبد و بشرف مجاورهٔ ومکالمه مشرف گرداند- دور آن سایه که ظِلّاً ظَلیلا صفت آن است، جای دهد- از آن چشمه که **عیناً یَشرَبُ بِها المُقرَّبون** عبارت از آن است، شربت قرب در کام وقت ایشان چکاند چگوئی که اینان فاضلتر باآنانکه برآن گل ومیوه مشغول بوده باشند- ایں تمثیل از آفتاب روشن تراست- پس اگر اصحاب باغ باعوام ملاقی شوند و گویند که درباغ مابودیم- گفته باشند زیرا که ایشان را از آن طایفه روشن نبود که درمنزل قرب جا یافته بودند بملك در مقعد صدق مقام گرفته **فِی مَقعَدِ صِدقٍ** عنه **عِندَ مَلِیكٍ مُقتَدِر**-

نکته سبحان الله سخن عشق راچاشنی دیگر است- اگرچه ارباب فضل و اصحاب علم درصحرای بیان جوی معانی روان کرده اند اماچشمه عشق آب دیگر دارد- قلم چون

غواص دریای عبارت بسرچشمه عشق رسد ،از جولان زدن تصرف وتکلف بازایستد و نداند که چگونه می باید رفت و چه می باید کرد۔ محب نیز در نظر محبوب، هستیِ خود راگم کند و قول و فعل او دران حال ازجاده المستقامت یکسوافتد۔

نکته مهترموسی صلوة الله و سلامه علیه راخطاب آمد وماتلك بیمینك یاموسیٰ جواب همین قدر بسند بود که می گفتند این عصا ست۔ چه گفت قال **هِیَ عَصَایِ** این عصای من است۔ **اَتَوَکَّئُوعَلَیهَا** من تکیه می کنم برآن **وَاَهُشُّ بِها عَلیٰ غَنمِی** وبرگ فرود می آرم بدان برای گوسفندان خود ولی فیها مآرب اخریٰ ومرا دروحاجتهای دیگر است۔ ای موسیٰ از توچندین که می پرسید؟ حرفی از تو پرسیدند۔ فصلی فرو خواندی۔ یك سخن در گوش تورسیدزبان بچندین جواب بکشادی۔ هنوز از بی زبانی گله می کنی **وَاحلُل عُقدَةً مِن لِسانِی**۔

نکته عاشق چون درغلبات عشق اگر یك سخن از معشوق بشنود بیش نداند که چه می گوید۔ موسیٰ را جام

کلام **وَكَلَّمَ اللهُ مُوسىٰ تَكلِيمًا** چنان اثر کرد که زمام ضبط و عنان تمسك از دست برفت۔ آنکه از شنیدن گفتاربدین حالت شود طاقت دیدن دیدار کجا آرد۔ **بیت**

طاقت دیدن رخ تو کراست
من مسکین شنیده حیرانم

مهتر موسی علیه السلام درتیه حیرت متحیر مانده بود۔ زبان عنایت در گوش هوش فروخواند که پسر عمران، بسر عمرانات محبت رسیدۀ ۔ اینك سرچشمۀ عشق این شربت خاص است که ترامی دهند این را بدان چشمۀ عام قیاس مکن **فَانفَجَرَتْ مِنهُ اثْنَتىٰ عَشْرَةَ عَيناً قَد عَلِمَ كُلُّ اُنَاسٍ مَّشْرَبَهُم**۔

نکته ای موسیٰ چون از چشمۀ مودت ما سیراب شدی تراهم از حجر آب دهم وازهم شجر آتش هرچه خواهی از ماخواه هرچه طلبی از ماطلب۔ قدم از طلب در راه تعب نهِ، نهال از سایه مجادرت شیب بیرون آر که میوۀ محبت جز در آفتاب عشق پخته نمیشود۔

فصل یك معنی عین آفتاب است۔ عشق آفتابی است که زوالی ندارد۔ این آفتاب بروزن دل هرکه گذر داشت ذرۂ ازهستی اوباقی نگذاشت۔ این آفتابی است که طلوع اواز فلك درد است و غروب او در دل دردمندان۔ هرسوخته تاب این نیارد و عیسی صفتی باید که هم صحبتی این آفتاب تواند کرد۔

نکته آفتاب عشق را نوری است تام، ناتمامان سرنتوانند دهد۔ ای آفتاب درتوهمه صفات عشق دیده می شود و علامات محبت معاینه می افتد۔ سوزی که درتمست از تف عشق نشان دارد ـاین معنی راهم زردی روی تو درروی تو گواهی می دهد مگر تو عاشقی؟ گفت آری من عاشقم۔ ای آفتاب تو عاشق کیستی؟ گفت من عاشق دریاام، نه بینی که فروشدن من هما نجاست **تغربُ فِی عَینٍ حَمِئةٍ** ای آفتاب در فروشدن چرامی لرزی ؟گفت چرانلرزم هر بامداد در هوای این محبوب پیراهن صبح برخود میدرم و دیوانۂ واژگونۂ گرفته وسرو پایکی کرده روی در صحرای فلك می

نهم- نماز دیگر که وقت وصال قریب می شود از دهشت قربت لرزه در من می افتد- **مصرع**

نزدیکان راپیش بود حیرانی

ای آفتاب باچندین گرمی که توداری دریارادوست گرفتهٔ و در عشق اوهمه تن مهر شدهٔ- درو هیچ گوهر و فامی بینی- گفت نی عجب تر آنکه هرچه در من نور است دروی سوز است- هرچند من در قعر مودت اوغوطه خورم از وی همه موج قهر سر برمیز ند- هرچند من آتش سینه خود دمادم فرومی ریزم، او قطرهٔ از جوش صلابت کم نمی کند- او همه عمر در تکبّر ساکن و من همه سال در تحیّر سرگردان- آری از من این می آید وازوی آن قل کلٌ یعمل علی شاکلته-

نکته آفرید گار جلّت قدرته و علت حکمته هر کسی را برای جمع چیزی آفریده است کل سرلما خلق له- عاشقی که شمع معرفتش از نور ازل برافروخته اند، صد هزار آفتاب

پروانهٔ اویند- اگر مدعی خواهد که پروانه تزویر در دیوان این دولت راه یابد، کی میسر شود-قل کل یعمل علی شا کلته-

نکته خاربسیار خواهد که چون گل حیات بتازه روی و عمربه نرم خوی گذراند- اما چون خار خار آزار در وجود او موجود کرده اند، برگ این دولتش از کجا باشد- ماربسیار خواهد که شکرآب دهد اما چون کفچه اورا از سکرات چاشنی داده اند، شکرآب از کجا تواند بود:

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

هر کسی آن کند کزو آید
قل کل یعمل علی شاکلته

نکته انوار اینمعنی که از نبشت آفتاب متلاشی می شود آفتاب که حرفی از کلمهٔ عشق است- چندین حروف درو مصروف شد- باز آیم برسه حروف آفتاب- اگر چه صفتی عاشقی دارد واوصاف معشوقی نیز دروسی توان یافت، آفتاب اگرچه عاشق دریاست معشوق حرباست- ای حربا توکیائی

که عاشق آفتاب باشی ،او در آن جلال بجلوۀ جمال خود مشغول توبزاویه ادبار و خرابه محنت برسر خاری برآمده و چشم برگل رخسارۀ او داشته ونظر بر منظر آراسته او گماشتۀ و زمان زمان در مقابله فراوان مراد حالی بحالی می کردی واز رنگی برنگی سیشوی- چکنم سلطان عشق، سرا پردۀ عزّت درصحرای سینۀ منِ خاکسار نصب کرد- مرایارای آن نه که بساط قربت معشوق بقدم انبساط بسپرم کم از آنکه از دور برسجاده استطاعت سجدۀ طاعتی بجاآرم- **بیت**

پنهان مشو که خواهم نظارۀ زدور
تا آنکه ز آفتابی هم یك نظر رسد

نکته بیچاره عاشق که دست طلب اواز دامان مراد کوتاه باشد وراه رجای او برسمت مقصود مسدود و از گلزار وصلت دوست به نسیمی قانع شود و از آفتاب طلعت او بنظارۀ راضی، چنانکه حربا نتوانست تابذات آفتاب رسد هم بصفات او دل خوش کرد ،به پرتوی که اثر قربت او داشت

بیارسید۔ آفتاب نیز اگرچه اورا به تف بُعد بگداخت بنور نظرش بنواخت آید، رویش کمال کرم ووفورنعم ۔اورا باش اگرچه از آنجا که توئی تست نشان بُعد دارد، اما از آنجا که رحمت اوست به تو نزدیك است **وَاِذَا سَأَلَكَ عِبَادِی عَنِّی فَاِنِّی قَرِیب**۔

نکته چنانچه حربا عاشق آفتاب است۔ آن صوفی کبود پوش که نیلوفر نام دارد در عشق آفتاب خرقه بازی می کند نه بینی که ببرکت قدم عشق سجاده برروی آب انداخته است۔ ای نیلوفر تو این کراست هااز کجا یافتی؟ مرانیز پیر عشق روا کرده است۔ من ارادتی که به پیر عشق دارم و سکونت بصفت معشوق در نظر من نیز آفتاب است، لاجرم از نظر او بر آب خود مانده ام۔ هرروز که آن سلطان یکه سوار را تیغ کرشمه انداخته درمیان سرباخترمی بینم ،سربرآب اندازم۔ **بیت**

باز آکه درین میدا ن کس نیست بغیر تو
شمشیر زدن از تو، از من سپر اندازی

همه روز در شکل او حیران می باشم و در شمایل او مایل،

شب را چون اوبارایات عالم کشای خودبخمخانه مغرب برد، من گرد خیمه خون آلوده خود را فراهم گیرم وهمه شب پرده اوراق برروی خود فراز کنم و بی آن چشمهٔ نور تاصبح چشم باز نکنم۔

نکته ای نیلوفر ماه نایب آفتاب است۔ همه روز بانوار آفتاب میسازی شب چراباصورت ماه عشق نبازی۔ معاذ الله بمملکت عشق شرکت نباید۔ چشمی که بجمال محبوبی باز شد، باز نظر او بهیچ صیدی پرواز نکند۔ دلی که در عشق دلارامی چاک شد، سر سوز نی بامهر دیگران پیوند نگیرد۔

حکایت شبلی راقدس الله سرّه العزیز دختری بود پنج ساله۔ روزی از راه ملا طفت باو گفت دوست بابا۔ دختر جواب داد من دوست و او دوست، دو دوست در یکدل نه نیکوست۔ **شعر**

حسن گه عشق می ورزی چنین برجان چه می لرزی
بیکدل در نمی گنجد غم جان و غم جانان

نیلوفر اگرچه مستغرق دریای محبت است اما این محنت عشق که ذرّهٔ سرگردان دارد نه در نیلوفر می توان یافت، نه درحربا-نیلوفر و حربادر غیبت آفتاب و جود خود را موجود می یابند برخلاف ذره که بقای او مقابله بقای محبوب است- وپس هربامداد که آن زیبا روی آفاق از مطلع حسن طالع گردد و ذره مسکین را بینی عاشق وار در هوای معشوق رقص کنان پیدامی شود- شبانگاه آن تاجورتخت افلاک که خسرو ستارگان نام اوست، چون بسرحد غروب نزول کند و نشانه ناموس او در پردهٔ حجب بدارند، نام و نشان ذره در جهان نماند- مصرع

باوجودت زمن آواز نیاید که منم

احسنت اینکه عشقی بصدق و اتحادی بحق-

نکته عشق را مدارج و معارج فراوان است- هرچه ره بجانان می بردپایهٔ اعلیٰ همان است و هرچه غیر آن است حاشا که سجلس نگونساری مطلق حکم نتوان کرد- کمال

محبت آن است که از دوست جز دوست نخواهد و اگر اینچنین نباشد معامله درپلّه انصاف وزنی ندارد و بسیار دوستها متفاوت می باشند چنانکه عشق ماهی و پروانه۔

نکته ماهی و پروانه هر دو عاشق اند ۔ ماهی برآب عاشق است و پروانه برآتش اما در صدق عشق این دو عاشق تفاوت است۔ ماهی در معنی عاشق جان خود است زیرا که آب غذای اوست ۔ هرگاه از آب جدا ماند بمیرد ۔اما پروانه هم درمعنی وهم درصورت عاشق جانان خود است۔ اگرچه می داند که از قربت محبوب ووصلت معشوق سوخته خواهد شد، همچنان سوخته وار خود را برشمع میز ند وجانرا فدای دلدار می کند۔ **رباعی**

ای عقل شریفم شده آگه بیتو
این عمرچه محنت است وه وه بیتو
یك لحظه که درپیش تو میرم به ازآن
صد سال زیم نعوذ بالله بیتو

نکته عشق نشان وحدت دارد۔ چنانکه آفتاب از کل کواکب و سیّارات مستثنیٰ است، عشق نیز از عالم یگانگی است۔ هیچ حال بحال اونمی ماند۔ بسیار اوصاف عشق در آفتاب یافته می شود و بسیار صفات آفتاب در عشق معاینه می افتد۔ آفتاب راخاصیتی است که سنگ رالعل کند۔ آفتاب عشق نیز چون از مشرق محبت می برآید چراغ دیدهٔ عشاق را مانند عقیق جگر خوردهٔ لعل میسازد و آفتاب را زرگر می گویند۔ سبب آنکه زر از کیمیای نظر اوست عشق هم کیمیاست که بی غل و غش مس هستی عاشق را عین زر می گرداند۔

فصل یك معنی عین زر است۔ عشق زری است که از کانِ کُن فیکون بیرون آمده است۔ پیوسته مُهر بمهرِ مَهر ویان آراسته شده است۔ درمسی که از آن زر عشق سازند، رواج آن درشهر آشنائی پیدامی شود۔ سکّه او بنام پادشاهان می باشد که تاج ایشان تارك مملکت باشد و رواج ایشان عدم عزت۔ یکی از ایشان امیر بلخ بود که ملك دنیا بتصحیف بروی تلخ شد و سلیمان عالم نزدیك او مقلوب روم۔ **بیت**

زر بنام شه بود در شهرها
سکه این شهر یاران دیگر است

نکته امتحان زر بآتش است و سنگ تاعشاق درهمه عمر، زر صفت، گاه بآتش بلا در گداز بوده اند و گاه بسنگ ابتلا در شدت- گوهر کان آذر هم جنس آن بود ولهذا بآتش امتحانش کردند- چون زر چاشنی عشق داشت عیارش سالم برآمد **یَانارُ کُونی بَرْدًا وَسلا مأعلیٰ اِبراهِیم**- زر وجود موسی رابسنگ امتحان **وَلٰکِنِ انْظُراِلیٰ الجَبَل** امتحان کردند- او خود پیش از آن در ذوق مکالمه شوق عشق یافته بود، لاجرم برمحک اخلاص خلاصه بیرون آمد **اِنـه کانَ مُخلصًا وکان رسولاً نبیًا**- ای درویش تو قلب خود را در دار ضرب محبت سره کن- اول زر معاملهٔ خود را در بوته بوته نه پس دم بدم جدّی وجهدی بنما- آنگاه سکه عشق بردل شکسته زن تااین نقش درست برآید که **اُولئكَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الایمان** - هرچه از آهن واز زر سازند وآنچه از مس ومثل آن پردازند ، آن لطافت وظرافت ندارد که ساختهٔ زر چراکه زر اثر عشق دارد و رنگ عاشقان- هرچه دروی نشان عشق نیست نام اواز جریدهٔ آفرینش پاک به -هر

قصه که داستان عشق نیست آنرا بدست نباید گرفت۔ هرنامه که برو عنوان عشق نیست بآب نسیان باید شست۔ مملکت دل بی بادشاه عشق مهمل و معطّل است۔ بهردل که عشق درون آن بادشاه شد، ممالك آنجهان واین جهان در تحت صرف آورده۔ بهرچه آن پادشاه مثال دهد مگر امتثال برمیان جان باید بست۔ هرچه اشارت عقل است درو عقده بسیار است و هرچه تلقین طبع است دبدبه و بفرمان یاراست۔ حکم معتبر حکم عشق است۔ هرچه عشق گوید درو چون و چرا نباید رفت۔ بی تامل مثال آنرا قبول باید کرد و همچنین صورت تست که اصلاح آن سری واین سری درو جمع است۔

حکایت اهل دلی در راهی می رفت۔ جماعتی را دید که از پیش آمدند۔ از ایشان پرسید که شما کجا بوده اید؟ ایشان گفتند که در تذکیر شیخ ابو سعید ابو الخیر بوده یم۔ این سایل که این سخن بشنید در رقص شد اورا گفتند باری بپرس که اوچه گفت۔ گفت پرسیدن چه حاجت ست۔ من می دانم هرچه او گفته باشد خوب گفته باشد۔

نکته اسرار عشق جز دل عاشق نداند و رموز دردجز دل درد مند درك نکند- اشارات عشق بغایت مشکل است و عبارات آن یکبارگی متعلق برسالهٔ که دبیر عشق بپردازدوهم عطارد و فهم مشتری از ادراك آن عاجز و مضطر ماند-رسایل عشق با مسایل عقل باز نخواند- خواجه سنایی خویش گوید نورالله مرقده :

عقل اندر دل اگر فرزانه است
عشق را مگذار کو همخانه است

عقل مردی است خواجگی آموز
عشق دردی است بادشاهی سوز

نکته عقل را رسمی است که هرچه خطا بیند خط رد برآن کشد- بر خلاف عشق کل حرکات و سکنات معشوق خواه خطا خواه صواب در نظر عاشق مستحسن نماید- بر حکم این قضیه هرمکروهی که از طرف محبوب صادر شود

آنرا تحفهٔ دولت و هدیهٔ کرامت تصور باید کرد۔ **بیت**

شکست قلب مسکینان گراز تست
مرا فتح است اندر هر شکستی

حکایت لیلی رامی آرند که وقتی با حسنی تمام بر گوشهٔ بامی بر آمده بود چون ماهی در خرگاهی طالع شده بود دست بتصدق کشاده ودردادن داد ،صلای عام درداده۔ آوازه در قبایل عرب منتشر گشت که لیلی صدقه می دهد۔ سایلان از هر طرف می آمد ندو دامن احتیاج پیش می داشتند۔ لیلی دست از آستین بازبیرون می کرد و درمی و دینا ری فرو می ریخت۔ مجنون را ازین حال خبر دادند۔ گفت اگرچه چندین گاه بسبب طعن طاعیان و ملامت ملامتیان راه من بردر آن پادشاه ملك ملاحت مسدود بوده است، این ساعت که غوغای گدایان است مراکه مانع خواهد شد۔ سعدی خوش می گوید علیه الرحمة و الرضوان **بیت**

حلقه بر درنتوانم زدن از بیم رقیبان
این توانم که بیایم بمحلت بگدائی

بیامدو کانسهٔ چوبین که داشت دردست گرفت و بردرخرگاه لیلی آمد- لیلی بدانست چون آن کانسه بدید بشناخت- دست بزد وآنرا از دست مجنون بیرون بینداخت- مجنون فلك وار چرخ زدن گرفت- نظارگیان گفتند که این رقص برکدام خوشی است- گفت کانسه مرابشناخت- از آن مقام تا بمنزل محنت و اندوه پای کوبان میرفت و همچنین می گفت والله کانسه مرابشناخت- زهی کمال محبت و غایت عشق که در نایافت چندین می توان یافت- **رباعی**

ما که در دست عشق مظلومیم
بغم جاودانه مغمومیم
عامهٔ خلق یافت کامهٔ خویش
ما از آن خاصگان محرومیم

نکته دردی که از حرمان است چون از دست دوست میرسد به از صد هزاران درمان است - دوست را هم از برای دوست دوست باید داشت- اگر تواورا از برای خود

خواهی که آن خواهشی خود باشی- سبیل کار بمحبوب سپردن است- وجود ملامت و عدم سلامت را تسلیم نمودن هرچه از معشوق رسد چه گرم و چه سرد و چه دوا وچه درد یکرنگ باید بود و در تحمل سختی هاباکوه همسنگ- عاشق صادق کسی است که چون زر از هرتابی وهر کاوی سرخ رو بیرون آید- هرچند آتش بلا وکوب ابتلا بیشتر، عیار عیاران این راه بیشتر - شعر

هر که در عاشقی چو سیم نسوخت
کاراوکی شود چوز رپخته

چندین زر پخته که نقدعین بود از نسبت عین فرو ریخته و هم از عین این حرف-

خلاصه هر چیزی روی میداد، نیك فکرت، روی صد معنی در آمیخته در آئینه زانو معاینه می شد اما طریق ایجاز را رعایت کرده آمد، عیون که در عین عشق بود ترشح کرد- اکنون آنچه در شان شین است بتحریر میرسد -

فصل دوم حرف عشق شین است ـ شین دند انها دارد۔ کسی را که بغدر، منسوب کنند گویند فلانی دندان در شکم دارد۔ عشق نیز غدّاری است که بر هیچ دلی نبخشاید و بر هیچ جانی رحمت نکند و در هردلی که دندان فروبرد این دل مسکین چه کند که دندان کنان جان ندهد۔

نکته از آن دندانها که در دل عشق است زلیخا در سر شغف افتاد **وَقَدْ شَغَفَهَا حُبًا** ای زلیخا تو چندین لاله اشك از نرگس چشمم چه بیرون می دهی؟ گفت چه کنم مرا گلی دیگر شگفت خارخار۔ شینِ شغف جگرِ مرا پاره پاره کرده و دلِ خون گرفتهٔ مرا آواره نهاد۔ عجب تر آنکه یوسف چندین به خار عشق گل مراد مرا چون گل بدرید من سوسن زبان رابذکر آن نکشادم۔ اگر من یکبار جامهٔ ظاهر اورا بدست دوستی پاره کردم، بی زبانان همه مرا در زبان گرفتند **وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا**۔

نکته مثل مشهور است که عشق و مشك پنهان

نماند- مشك سر زلف، غرّه صباح و طرّه رواح مرا معطرو مغنبر گردانیده- آنگاه زلیخا خواهد که تا عشق آنرا به پردهٔ تدبیر و ستر کوشش بپوشد کی میسر شود -ای زلیخا یوسف پیغمبروپیغمبر زاده تراچه ظن افتاده که دامان عصمت خود را بلوث صحبت تو بیالاید- من چه دانم در غلبات شوق بودم روی دیدم که نور او ازشعله آفتاب را غلبه میکرد- شعلهٔ عشق از کانون سینه من برآمد چراغ پارسائی را پیش او تابی نماند- **بیت**

در آن خلوت بمحرابم توباشی
باستغفار نتوان بود مشغول

حکایت آورده اند که چون مهتر یوسف را علیه السلام بزندان بر دند زلیخا قصری در مقابل زندان بر آورد- همه روز ازآنجا نظارهٔ منظرِ آراسته مهتر یوسف میکرد- گفتند ای زلیخا تو ملکهٔ روزگاری -تختِ بخت بر قصر قیصرزن- ایوان عزت تو از طارم کیوان برتر است- توبا این زندانی کجا افتادی؟ گفت آه این نه زندانی است بلکه مقصود زندگانی

است - این زندانی که از عشق او جهان روشن برین زندان شده است تا ماه او را که شرف آفتاب از رخسار چون بهار اوست در برج وصال نه بینم، مزانشاط نمودن در همهٔ قصرها و برج ها وبال است- من بکمند زلف یوسف بسته بر برج عشق برآمده ام- هنوز بر آنم که در راه سراز نفس و طبع و عقل بر دارم و این هرسه را چون سه لفظ برسر کنگره شین که دروسط عشق است برسم سیاست بر آرم- **بیت**

هر سر که درو مهر تو آویخته شد
آویخته شد عاقبت از کنگر عشق

نکته بسیار سّر با شین عشق هم نشین است- شین اگرچه ظاهر صورت سین دارد اما از روی معنی شاهد و افر حسن که خود را در دل عشق جای کرده است- شین و سین در لوح ازل هم صحبت بوده اند تحریك قلم در میان ایشان تفرقه انداخت که کجا ها اثر کرد- شین بواسطه عشق در زلیخا آویخت- سین در کمر یوسف زد و به یعقوب پیوست **یَا أَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ**-

نکته زخم آن زخم است که تیغ عشق گذارد و دردی آن دردی است که دل عاشق دارد- تنگی چاه و محنت غربت و شدت راه و ذل زندان و جفای اخوان و اتهام مهرویان بر یوسف آن نکرد که عشق یوسف بر دل صدپارۂ زلیخا و برجان آوارۂ یعقوب کرد- ای یوسف دُرج دل یعقوب غارت کردۂ تو و خزینۂ سینۂ زلیخا تاراج نهادۂ تو، آنگاه تهمت دزدی براین و آن می نهی- عجب کاری و بوالعجب شماری- ائمۂ شرع دزد را قطع ید حکم کرده اند شریعت عشق را احکامی علحده است- دل دگری دزدد و تهمت دزدی بر دیگری افتد- قطع ید دیگر **فَقَطَّعنَ اَیدِیَهُنَّ** - **بیت**

می لبت خورد و مست چشم توشد
گیسوانت چرا پریشانند

نکته دوستی یعقوب با یوسف محض شفقت بوده است و محبت زلیخا با یوسف محض عشق- هم این عشق وهم آن شفقت آمیز بوده است لاجرم هرد و در خطر عظیم

افتادند **والمُخلِصُون عَلیٰ خَطرٍ عَظیم** کا راخلاص دارد۔ پس هر که خواهد تاج اختصاص عشق بر تارك وقت خود نهد، اورا کمر اخلاص بر میان جان باید بست۔ درین راه که گذرگاه خواص است پای برذروهٔ اخلاص چنان ثابت باید داشت که اگر نفس خواهد تا بدست هوا آنرا از جای برد نتواند و اگر عیاذاً باالله لغزشی افتد بر فور تعلق بسلسله انابت کند بمقام باز تواند آمد۔

نکته امروز یکی دربستان عمل درخت طاعت می کارد و دیگری درخارستان امل نهال معصیت می نشاند۔ فردا چون بحکم **اذا را هم الربیع فاذکر والثور** باغ قیامت را بهار پدید آید، آن درخت طاعت اگر آب اخلاص نیافته باشد ببادخذلان بینی خشك تر گشته و آن نهال معصیت را اگر نسیم ندم پروری شد، بمیوهٔ مغفرت بینی بارور شده۔

نکته واگر این مثال بکلمات تذکیر مشابهتی دارد اگر تذکیر خواهی شنوی از مذکر تحقیق شنو۔مذکر محقق

آنست کـه اول سر نفس را که بچهار پایه طبایع قایم است بشکـنـد۔ آنگاه فرقهٔ هوا و طبقهٔ هوس را که بروی جمع شده اند،آن جمع را متفرق گرداند تابی سروبی جمع هرچه گوید از و گوید و با او گوید ۔این است گویندهٔ صدق و جویندهٔ حق ۔

نکته هر کـه را گـوش هـوش بـاستماع سماع کلمهٔ عشـق بـازاسـت و دیـدهٔ دل بنظارهٔ عالم محبت روشن، سبیل آنسـت کــه خـط براسـم و رسـم کـشد۔ درخت از حضیض خـطوط نفسانی بر کشد و بتدریج با وجد وحدت بر آید و بقاف عشق ترقی نماید۔

فصل سوم حـرف عشـق قـاف اسـت۔ قوله تعالی وهـوا صدق الصادقین قٓ **والقرآن المجید** روزی طاؤس ملائکه بحضـرت رسـالـت پـناه رسـیـد عـلیه الصلوة والسلام و فرمان رسـانیـد کهٔ ای سیمرغ قاف قل قٓ **والقرآن المجید** سبحان اللّٰه اشـارتـی کـه میان محب و محبوب باشد فلك و ملك را برآن وقـوف نیفتـد و دوسـت را با دوست بسیار مکالمه و محاوره بر

فرد اخفاء رود- کسی بر آن مطلع نشود -خاقانی علیه الرحمة و الغفران این معنی منشرح تر گفته است- صورت ع و ش و ق در سر نقشی عشق نقش الف ولام و میم در دل یعنی الم- باز آیم برسر حرف ائمه تفسیر رضوان الله علیهم اجمعین- گفته اند که قاف که بقرآن المجید است قسم بقاف قدرت است یا قسم بکوه قاف و این اسم جبلی است که عالم را محیط شده است یعنی سوگند بکوه قاف که بقای عالم و نفع دنیا بوی است و سوگند بقرآن که بقای دین شما بوی است-

نکته دین عشاق را بقای که هست بعنایت دوست است- چنانکه کوه قاف را باحاطۀ کل آفاق حکم می کند- قاف عشق نیز چون کوه قاف تا قاف حیطۀ حکم خود آورده است- **بیت**

عینِ زرِ معرفت بجیب تو نهد
گردست زنی چو قاف دردامن عشق

نکته عشق ملکی است- وصل بادشاهست بغایت

کام آن و کامگار لشکر او بسه فوج افتاده عین و شین و قاف۔ ترك اوعین است عیّاری که بر قلب هر که زنداثری از آن قلب و نشانی از آن قالب باقی نگذارد و شین امیر میانه اوست شه زوری که بشوکت و شهامت او شیران شرزه راصد نوع روباه بازی دهد۔ قاف ساقهٔ آن لشکر است، قهرمانی قلّاع و قامع دلهاست۔ مبادا که این لشکر در بلاد سلامت گذر کند که گرد فنا از عالم بقا بر آرد - **بیت**

عشقت خراب کرده دلم همچنین بَوَد
هر گه که پادشاه بدر یا کند دخول

حکایت در آنچه مهتر سلیمان علیه السلام لشکر بوادی نمل برد موری که مقدّم بود باصحاب خود گفت **اُدخلوامَساکِنَکُم** یعنی بمسکن های خود در رویدنباید که سپاه جاه این شاه عالی بارگاه شمارازیر پای سپرد۔ موری که وی مشتاق دست بوس سلیمان بوده حالی حیله انگیخت تا حکایت او بسمع بادشاه برسد۔ اومی دانست که از سلیمان و

لشکر او ظلم نیاید سخنی بیرون انداخت تا آن سخن وسیلهٔ قرب او گردد- اورا از برای تفتیش و تفحص بدان دستگاه رسانید-

نکته بیچاره عاشق که همه عمر در تدبیر آن گذراند و همه سال در اندیشهٔ آن کی باشد تا دست در فتراک دولت معشوق اندازد و گرد براق عزّت اورا سرمهٔ چشم جهان بین سازد- **بیت**

سرمهٔ گردهی از گردرهِ خویشم ده
ورنه من دست ازین دیدهٔ پر خون شستم

نکته دیدهٔ عاشق بدید ار دوست روشن باشد و سینهٔ محب بروایح ذکر محبوب گلشن- عاشق هرچه بیند از و بیند و در وصال و فراق یکرنگ باشد و در خلا و ملا یکسان باشد و اگر مبادا از روی ظاهر جدای افتد باطن او همچنان در عشق ثابت باشد و در دوستی دوست شاهد و ظاهر-

حکایت محمود سبکتگین غازی را انار الله برهانه چون آثار و انوار محبت ایاز از دایره حدّ وعد تجاوز کرد ملوك حضرت و ارکان دولت سراز گریبان حسد برآوردند و بخلوت دست در دامان محمود زدند و گفتند ای مَلكِ مَلك سیرت اگر تو ایاز را دوست می داری رواست اما می باید که از آنجانب نیز برخی مودتی باشد۔ سلطان بخندید و گفت یعنی او مرا دوست نمی دارد؟ گفتند نه ۔ گفت از کجا می گوئید؟ گفتند مانیکو تفحص کرده ایم و سروپای این کار تمام معلوم کردیم۔ او همه دوستی که دارد باموال و نقودو جواهر وامتعه دارد۔ هر روز که از درگاه بادشاه باز می گردد و در خانه می رود درخانه حجره دارد۔ او در آنجا همه جواهر نفیس بادشاه که یکی ازآن درهفت کشور نباشد درآن حجره میرود و در ازدرون محکم می بندد و نظاره آن گوهرها مشغول می باشد تا وقت آن شود که اورابدر سرای باید آمد از حجره بیرون آید و در قفل می کند و بدرگاه می شتابد۔ سلطان گفت این ساعت او کجا باشد؟ گفتند او این زمان هم در آن حجره است مستغرق نظارهٔ آن جواهر۔ سلطان برفور سوار شد۔ تجمل

شاهی و کوکبۂ بادشاهی رامنع فرموده همونهارا برابر خویش کرده درخانه ایاز فرود نشست و بمعا بردر حجره بیاید از شگاف در نگاه کرد- ایاز را دید متوجه قصر بادشاه با حضور تمام ایستاده چشم حرمت بزمین دوخته ودست برهم نهاده- آن ملوك ملامت گررا اشارت کرد که بیائید و ببینید- هر همه آمد ند و ایاز رادیدند مصلّای محبت گسترده و تحریمه عشق بسته نمازی حاضرانه می گزارد- سلطان آواز داد که ای ایاز درباز کن - ایازدرباز کرده بیامد و روی در کف پای سلطان بالیدن گرفت و می گفت که الحمدللّٰه نماز من قبول شده- **بیت**

در اثنای نماز ای جان نظر برقامتت دارم
مگر چون قامت خوبت قبول افتد نماز من

سلطان گفت ای ایاز این چه می کردی؟ گفت کارمن همین است هر روز که از درگاه بادشاه باز گردم درین حجره در آیم و دربه بندم و در مقابل قصر مخدوم دست بر دست نهم و

بایستم تاوقت رفتن من در سرای آید- من همچنین برسربندگی می باشم- سلطان گفت این خدمت من نمی بینم- گفت خدای من میداند- **بیت**

از دعوی دوستیت هرگز
منکر نشوم خدا گواه است

مناجات ای محمود ازل و ابد بحرمت سلطان ممالك فقر یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم والتحیه که محمود سرمارابا ایاز معرفت خویش آشنای تمام کرامت فرمای و منات هوا و سومنات حرص و حسد را از ولایت وجود این بیچارهٔ آواره معزول و معدوم کن و این مجموعه را که **مخ المعانی** نام یافته بحق آن معانی که با محمود ایاز ارزانی داشتی چون سل محمود نام پردازوچون طبل محمود بلند آواز گردان- بندهٔ حسن کاتب این نکات و شارح این اشارات است از دل پاك عاشقان و سینه صاف عارفان دریوزه می کند که بیان این حالات و شرح این مقالات حد من نه بود- من

کیستم در هیچ دعوی چست.نی و در هیچ معنی درست نی۔ یکی عام ام فضول اندیش متکلفی هستم درویش مثل من آنرا ماند: گویند فلانی درمیان کشتگان می غلطد که من هم شهیدم۔ اگر مراخود از آن عالم بوئی بودی بدین رنگ آمیز بهار نه پرداختی بعزّت الله و جلاله که این معانی نه فضل من مسکین است اینهمه بفضل بنده پروری خواجه راستین است ادام الله برکاته۔ **بیت**

من چه کس باشم و از من چه کشاید کس را
بخدا کین همه دولت ز خداوندی اوست

بحق حق که هرگز شکر مواهب موفوره ایشان بهیچ تقریری و تحریری راست نیاید۔

حکایت بزرگی می گوید که من از شکر نعمت بیرون نتوانم آمد۔ اگر مردم ازراه دین درین سخن بتامّل بنگرند بدانند که حرفی تمام و فصلی پر اصل است۔ آن چهار نعمت

کدام است- اول اینکه باری تعالی چون لباس خلعت فاخره در وجود پوشانید باری آدمی آفرید زیراکه مخلوقات بسیار است- الحمد لله که گوهر آفرینش در سلك آدمیت در آورد و نعمت دوم آنکه چون آدمی آفرید باری مرد آفرید زیراکه آدمیان بردونوع اند- بعضی مضافات مرد اند و بعضی از ولایت نساء -نعمت سوم آنکه چون مرد آفرید باری مسلمان آفرید زیراکه از روی ظاهر مردان بسیار اند اماخلعت **رِجَال لَاتُلهِیهِم تِجارَةٌ وَلا بَیعٌ عَن ذِکرِالله** در همه نپوشانیده اند- نعمت چهارم آنکه چون آدمی آفرید و مسلمان آفرید الحمد لله از است محمد گردانید صلی الله علیه وسلّم- بنده برین حرف حرفی زیاده گردانیده است که الحمد لله هم بشریف بشریت بود و هم شرف رجولیت و هم دولت اسلام و هم کرامت امت محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام و هم سعادت ارادت مخدوم جهانیان ادام الله میامن النفائسه الشریفة اکنون چون این داستان عشق بذکر محامد که هم بر حرف حمد با تمام رسد و همان حمد اول که مطلع رساله بدان نمی یافته است در سختم تحریر افتد در جای واثق است که در نفس آخر نیز

همنفس اینکس همان باشد انشاء الله تعالی وحده الحمد لله الملك الحق على انه ربی ورب السمٰوة و ربّ الارضيين و نبی محمد رسول الله سيد المرسلين صلى الله عا ، و آله اجمعين و شيخی شيخ الاسلام نظام الحق والدين متع الله المسلمين بطول بقائه آمين و الحمد لله ربّ العالمين۔

☆☆☆

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی